

یغما

سال یست و دوم

شماره هشتم

آبان ماه ۱۳۴۸

رمضان ۱۳۸۹

شماره مسلسل ۲۵۴

فهرست مندرجات

صفحه :

۴۲۵	فردوسی استاد ترازدی	:	دکتر صنایعی استاد دانشگاه
۴۳۳	آرتور کریستنسن	:	دکتر وهمن استاد فارسی در دانمارک
۴۴۱	سراب	:	دکتر کاسمی استاد دانشگاه
۴۴۳	قصیده‌ای از کسایی مروزی	:	دکتر محمد امین ریاحی
۴۵۰	فصلی از تاریخ ایران	:	حسین نواب
		:	وزیر اسبق امور خارجه ایران
۴۵۵	خاطره‌ها	:	عبدالحسین وجدانی
۴۶۲	دولت‌دیدار	:	علاءالدین مساعد
۴۶۳	کشف زبان حیوانات	:	احمدراد
۴۶۷	آخرین برگ درخت	:	بتول سعیدی
۴۷۱	کتاب	:	زهره تقوی
۴۷۲	چند خبر ادبی و فرهنگی	:	
۴۷۴	یادی از دکتر صورنگر	:	حبیب یغمائی - دکتر نصرت تجربه‌کار
		:	مصطفی قمشه
۴۷۷	وفیات معاصران	:	پروفسور آربری - پروفسور
		:	هانری ماسه - شیخ اسحاق خان
		:	ابراهیمی - یحیی دیوسالار
۴۷۹	برای کتاب خوانان - احتیاجات	:	
	ترجمه شانزده صفحه از قرآن مجید - از قرن سوم ضمیمه است	:	

جای بهمن

بها سه تومان

نشریه ای که هم اکنون در حال مطالعه آن هستید، در راستای مبارزه با سانسور، گسترش کتابخانه های مجازی، تشویق به مطالعه، و بازیابی مطبوعات قدیمی توسط سایت های باشگاه ادبیات و کتاب فارسی تهیه شده است.



باشگاه ادبیات

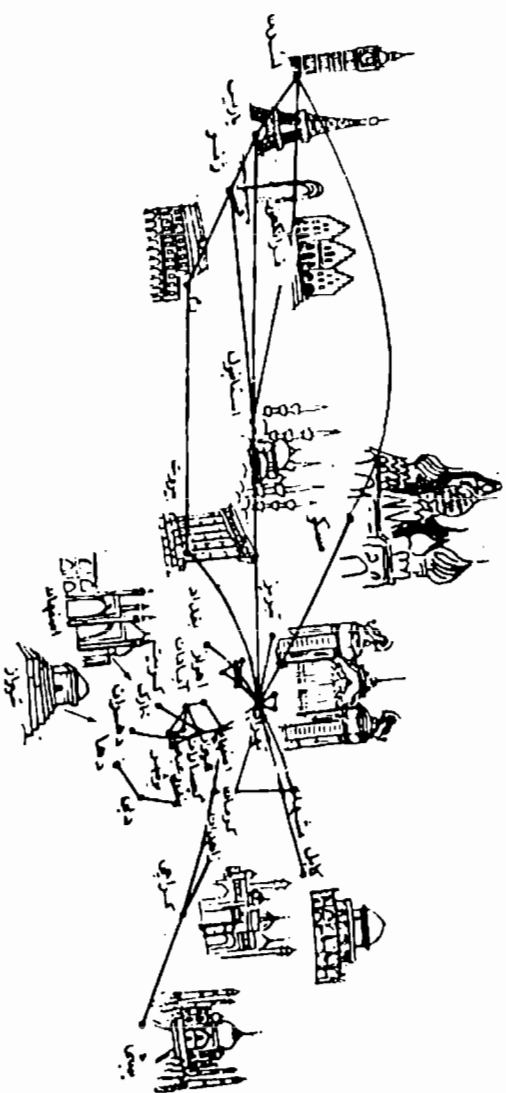
<http://www.facebook.com/groups/BashgaheKetab/>

<http://bashgaheketab.blogspot.com/>

باز هم بر پروازهای بین‌المللی هوایمانی
ملی ایران افزوده شد و پرواز در هفته از
تهران به اروپا با جت بوئینگ ۷۴۷
از آمل، اصفهان و شیراز مستقیماً به اروپا پرواز کند



هوایانی ایران بهاء



۱۲/۳۴

ساعت پرواز دوازده

هوایانی ملی ایران

به اروپا

پریانا

شماره مسلسل ۲۵۴

سال بیست و دوم

آبان ماه ۱۳۴۸

شماره هشتم

دکتر محمود صناعی
استاد دانشگاه تهران

فردوسی : استاد تراژدی

(۴ - قسمت آخر)

د - داستان رستم و اسفندیار

داستان اسفندیار در حقیقت، مرکب از تراژدی است. یکی وقتی از نظر رابطه گشتاسب و اسفندیار به داستان نگاه کرده شود، از این لحاظ داستان حسادت پدر بر پسر است که به فاجعه منتهی می گردد لیکن در اینجا نظرها به برخورد میان اسفندیار و رستم است.

به قول نلدکه دانشمند معروف آلمانی^۱ «برخورد این دو پهلوان یکی از عمیق ترین کشمکشهای روحی منظومه و یکی از عمیق ترین کشمکشهای روحی کلیه حماسه های ملی دنیا بشمار می رود.»

هگل (Hegel) فیلسوف آلمانی معتقد است عالی ترین نوع تراژدی آن است که موضوع آن کشمکشی باشد که هر دو طرف منازعه در آن ذبحقند، هر یک بر اثر

۱- تئودور نلدکه، حماسه ملی ایران، ترجمه بزرگ علوی، از انتشارات دانشگاه

اعمالی که از آنها سر میزند دچار مصیبت میشوند، ولی در آنچه می کنند حق به جانب آنهاست. هگل تراژدی انتی گون را مثال می آورد که سابقاً به آن اشاره کرده ایم . داستان کشمکش رستم و اسفندیار عالیت‌ترین نوع اینگونه تراژدی است. در ادبیات فارسی مسلماً بی نظر است و در ادبیات جهان نظائر آن زیاد نیست . در این تراژدی کشمکش دو تن را تماشا می کنیم که هر دو پهلوانان گزیده و محبوب ایرانیان و گناهی از هیچیک از آنان سر نزده است . تا پایان داستان با هر دو همدردی داریم . بیهوده می خواهیم که تقدیر دیگرگون شود و این دو از برخاشگری بایستند . بیهوده امیدواریم هر دو تندرست بمانند و آشتی کنند و یکی بدست دیگر تباہ نشود . از هیچ يك كمترین خطائی سر نمی زنند و هیچيك از دو پهلوان از راه مردی و مردمی نمی گردند. دو آزاده اند و آزادگی آنان فاجعه را بر سرشان فرود می آورد. سیلی از مواد گداخته از دهانه آتش فشانی جاریست و مقدر است آنچه در مسیل است نابود کند . «قضا به لایة مظلوم و ناله محروم دگر نمی شود» . هنر فردوسی در بیان داستان چنان بلند پایه است اگر اوفق این يك داستان را می نوشت همچنان از سخن سرایان طراز اول کشور ما می بود.

داستان چنین شروع میشود که گشتاسب پدر اسفندیار به او فرمان میدهد که به سیستان برود و رستم را که مدتیست به درگاه نیامده است و نافرمان شده است بند بر پای نهد و به درگاه او آورد. پند و اندرز اسفندیار به پدر سودی نمیدهد :

چنین پاسخ آوردش اسفندیار	که «ای پره‌نر نامور شهریار
همی دور مانی ز رسم کهن	بر اندازه باید برانی سخن
تو باشاه چین جوی ننگ و نبرد	از آن نامداران برانگیز گرد
چه جوئی نبرد یکی مرد پیر	که کاووس خواندی و راشیر گیر
ز گاه منوچهر تا کیقباد	همه شهر ایران بدو بود شاد»

گشتاسب بر سر آنچه گفته است می ایستد و به اسفندیار فرمان میدهد :

«چو آنجا شوی دست رستم ببند بیارش به بازو فکنده کمند»

اسفندیار دلشکسته پیش مادرش کتایون می رود و مادرش او را اندرز میکند

که از این کار ناصواب سرباز زند :

«ز گیتی همی پند مادر نیوش به بدتیز مشتاب و بربد مکوش

سواری که باشد به نیروی پیل
 بدرَد جگر گاه دیو سپید
 همی شاه هاماوران را بکشت
 بکین سیاوش ز افراسیاب
 از آن گرد چندانکه گویم سخن
 در جواب مادر:

چنین پاسخ آوردش اسفندیار
 همان است رستم که دانی همی
 نکو کارتر زو به ایران کسی
 مر او را به بستن نباشد سزا
 و لیکن نباید شکستن دلم
 چگونه کشم سر زفرمان شاه

به پیکار خوار آیدش رود نیل
 ز شمشیر او گم کند راه شید
 نیارست گفتن کس او را درشت
 زخون کرد گیتی چو دریای آب
 هنر هاش هرگز نیاید به بن»

که «ای مهربان این سخن یاد دار
 هنر هاش چون زند خوانی همی
 نیاید پدید ار بجوئی بسی
 چنین بد نه خوب آید از پادشا
 که چون بشکنی دل زتن بگسلم
 چگونه گذارم چنین پیشگاه»

آنگاه اسفندیار از مادر گریان خود جدای می شود و لشکر به سیستان می برد. در راه نشانه های فاجعه می بیند ولی اعتنا نمی کند. وقتی به نزدیک سیستان می رسد پسر خود بهمن را با پیامی به نزد رستم می فرستد، پیامی پر از ستایش و سرزنش، و از او درخواست می کند که بگذارد او را دست بسته پیش شاهنشاه برد و سوگند می خورد که:

چو ایدر بیائی و فرمان کنی
 به خورشید و روشن روان زریر
 که من زین پشیمان کنم شاه را
 بشوتن براین برگوای من است
 که من چند از این جستم آرام شاه
 پدر شهریار است و من کهترم
 همه دوده اکنون نباید نشست
 زواره فرامرز و دستان سام
 همه پند من یک به یک بشنوید
 نباید که این خانه ویران شود

روان از نشستن پشیمان کنی
 به جان پدرم آن گرانمایه شیر
 بر افروزم این اختر و ماه را
 روان و خرد رهنمای من است
 و لیکن همی از تو دیدم گناه
 ز فرمان او یک زمان نگذرم
 زدن رای و سودن بدین کار دست
 جهان دیده رودابه نیکنام
 بدین خوب گفتار من بگروید
 کنام پلنگان و شیران شود

چو بسته ترا نزد شاه آورم بدو بر فراوان گناه آورم
وزان پس بباشم به پیشش بیای ز خشم و ز کین آرمش باز جای
نمانم که بادی به تو بر وزد بدان سان که از گوهر من سزد»

رستم از دیدن بهمن شاد و خرم میشود ولی وقتی پیغام اسفندیار را می شنود
«پراندیشه» میشود. پیامی پرستایش و نیایش به اسفندیار می فرستد و او را دعوت می کند
تامهمان او باشد و می پذیرد که همراه او پیش گشتاسب برود و اگر گناهی کرده است
پوزش بخواهد، لیکن اسفندیار را از پر خاشجویی بر حذر می دارد و پس از اینکه
خدمات خود را به شاهان و ایران بر می شمارد به او می گوید :

سخنهای ناخوش ز من دور دار به بدها دل دیو رنجور دار
تو بر راه من بر ستیزه مریز که من خود یکی مایه ام در ستیز
ندیدست کس بند بر پای من نه بگرفت شیر زبان جای من
به مردی ز دل دور کن آ ز و کین جهان را به چشم جوانی مبین

پیغام رستم سودی نمی بخشد. به دیدن اسفندیار می رود و او را می بیند و در
آغوش می کشد. هر دو با هم می خورند و شادی می کنند لیکن شادی ای که اندوه و
وفاجعه ناگزیر در پی آن است.

اسفندیار شاهزاده ایران که پهلوانی ها و دلاوریهای او را فقط با هنر نمائیهای
رستم می توان سنجید از گشتاسب دستور دارد رستم را دست بسته بدرگاه شاه برد.
گشتاسب هم پدر اوست هم شاه او و چنانکه خود می گوید :

اگر سر بپیچم ز فرمان شاه بدان گیتی آتش بود جایگاه

مادر او نتوانسته بود او را وادار به سرپیچی از فرمان پدر کند، فرمانی که خود
او می دانست فرمانی سفیهانه است؛ پسر او بهمن نمی تواند او را از جنگ با رستم
بازدارد؛ پشوتن برادرش او را اندرز می دهد که از جنگ با رستم پرهیز کند و راه
دوستی در پیش گیرد ولی اندرز او نیز سودی ندارد. اسفندیار آگاه است که اگر از
فرمان پدر سرپیچد سرنوشت او در هر دو گیتی تباهی است و چاره ای جز اطاعت فرمان
ندارد. از آن سوی دل رستم از کاری که پیش آمده است پرورد و پراندیشه است:

دل رستم از غم پر اندیشه شد جهان پیش چشمش چو یک بیشه شد

که «گر من دهم دست بند و را
 دوکار است هردو به نفرین و بد
 هم از بند او بد شود نام من
 به گرد جهان هر که راند سخن
 که رستم زدست جوانی نرست
 همه نام من باز گردد به ننگ
 و گر کشته آید به دشت نبرد
 که او شهریار جوان را بکشت
 به من برپس از مرگ نفرین بود
 و گر من شوم کشته بر دست او
 گسسته شود تخم دستان سام

و گر سر فرازم گزند و را
 گزاینده رسمی نو آئین و بد
 هم از کشتنش بد سرانجام من
 نکوهیدن من نگردد کهن
 به زابل شد و دست او را بیست
 نماند زمن در جهان بوی و رنگ
 شود نزد شاهان مرا روی زرد
 بدان کو سخن گفت با او درشت
 همان نام من پیر بی دین بود
 نماند به زابلستان رنگ و بوی
 ز زابل نگیرد کسی نیز نام»

زال پدر رستم چون داستان را می شنود به او می گوید که از سیستان بگریزد
 و خود را پنهان کند، لیکن پهلوانی که نگهبان تاج و تخت شاهان بسیار بوده است و
 دشمنان ایران را بادلاوریهای خود تباه کرده است و حتی پسرگرامی خود را بخاطر
 پادشاه خود بادست خود کشته است، تحمل این ننگ را نمی تواند کرد.

سرزنش ها و ستایش های رستم و اسفندیار یکدیگر را ، بدان امید که راهی
 برای آشتی بیابند بی ثمر می ماند . گیر و داری که در درون هر يك از دو پهلوان
 فرمانرواست میان آن دو نیز حاکم است . بنا بر طبیعت خود و طبق قانون مسلمی که
 انحراف از آن در قدرت هیچیک نیست هیچیک نمی تواند پیش دیگری گردن خم کند،
 نه نافرمانی شاه و پدر برای اسفندیار ممکن است نه پذیرفتن بند و بردگی برای رستم
 هر يك در آنچه می کند محکوم خلق و خوی خویشان است و جز آن نمی تواند کرد.
 پیداست که پایان کار آن دو جنگ است ولی جنگی که برای هیچیک شادی و پیروزی
 در پی ندارد ؛ جنگی که تماشاگر صحنه نمیتواند شکست یا پیروزی هیچیک از دو
 هماورد را بخواهد و آرزو کند .

جنگ با اسفندیار برای رستم چنان ناگوار است که گوئی سهراب زنده شده
 است و باید از نو به جنگ او برود . به هر چاره ای دست زده است تا با او جنگ نکند

ولی اسفندیار جز اینکه او را دست بسته پیش شاه برد هیچ راه دیگری نمی پذیرد .
وقتی برای نخستین بار در میدان نبرد باهم روبرو میشوند برای اینکه تشنگی اسفندیار
را به خون ریختن سیراب کند :

چنین گفت رستم به آواز سخت
بدینگونه مستیز و تندی مکوش
اگر جنگ خواهی و خون ریختن
بگو تا سوار آورم زابلی
تو ایرانیان را بفرمای نیز
بدین رزمگاهشان به جنگ آوریم
بباشد به کام تو خون ریختن
لیکن اسفندیار پاسخ می دهد :

«مبادا چنین هرگز آئین من
که ایرانیان را به کشتن دهم
منم پیش، هر که که جنگ آیدم
ترا گر همی یار باید بیار
مرا یار در جنگ یزدان بود
توئی جنگجوی و منم جنگخواه
بینیم تا اسب اسفندیار
و یا باره رستم جنگجوی

وقتی پس از روز اول جنگ به خواهش زال سیمرغ برای مرهم نهادن بر زخم-
های رستم و یآوری به او می آید حس میکنیم مثل اینست که در صف نیروهائی که بر
جهان فرمانروایند نیز بر سر رستم و اسفندیار دو دستگی و تنازع افتاده است .
اسفندیار روئین تن است و از تیغ و تیر ایمن است و این خواست خدایان است . لیکن
سیمرغ چاره کار را به رستم می آموزد و نشان می دهد که چگونه او را نابود میتوان
کرد . این نیز خواست خدایان است . تراژدی از سطح آدمیان فناپذیر تجاوز میکند
و تراژدی آسمانی میشود .

لیکن سیمرغ راز سپهر را به رستم می گوید :

بدو گفت سیمرخ که «از راه مهر
 که هر کس که خون یل اسفندیار
 همان نیز تا زنده باشد زرنج
 بدین گیتیش شور بختی بود
 رستم این همه را میداند. وقتی روز دوم
 باتیر چوب گز به میدان جنگ اسفندیار
 می رود از نو پیش او لابه وزاری می کند.
 زاری و لابه ای که هیچگاه پیش کسی کمتر
 از خداوند نکرده است ولی اسفندیار از جنگ روی
 بر نمی تابد :

دگر باره رستم زبان برگشاد
 مکن نام من زشت و جان تو خوار
 هزارانت گوهر دهم شاهوار
 در گنج سام نریمان و زال
 همه پاك پیش تو گرد آورم
 همه مر ترا پاك فرمان ببرند
 وزان پس به پیش پرستار و ش
 ز دل دور کن شهریارا تو کین
 جز از بند دیگر ترا دست هست
 که از بند تو جاودان نام بد

به رستم چنین گفت اسفندیار
 مرا گوئی از رای یزدان بگرد
 که هر کو ز فرمان شه شد برون
 جز از رزم یا بند چیزی مجوی

چو دانست رستم که لابه بکار
 کمان را بزه کرد و آن تیز گز
 هم آتکه نهادش و را در کمان
 همی گفت کای داور ماه و هور
 همی بینی این پاك جان مرا

بگویم همی با تو راز سپهر
 بریزد و را بشکرد روزگار
 رهائی نیابد نماندش گنج
 چو بگذشت در رنج و سختی بود

« مکن شهریارا ز بیداد یاد
 که جز بد نیاید از این کار زار
 همان تاج با یاره و گرشوار
 گشاده کنم پیشت ای بی همال
 ز کابلستان نیز مرد آورم
 گه رزم بد خواه را بشکرند
 روم تا به پیش شه کینه کش
 مده دیو را در تن خود کمین
 بمن بر، که شاهی و یزدان پرست
 بماند مرا ، بد بتو کی سزد»

که «تا چند گوئی همی نابکار
 ز فرمان شاه جهان دیده مرد
 خداوند را کرده باشد فسون
 چنین گفتنیها بخیره مگوی»

نیاید همی پیش اسفندیار
 که پیکانش را داده بد آب رز
 سرخویش کردش سوی آسمان
 فزاینده دانش و فر و زور
 روان مرا هم توان مرا

که من چند کوشم که اسفندیار
 تو دانی به بیداد کوشد همی
 به بادافره این گناه هم مگیر
 چو در کار چندی بدیدش درنگ
 بدو گفت که «ای رستم نامدار
 ببینی کنون تیر گشتاسبی
 تهمتن گز اندکمان راند زود
 بزود راست بر چشم اسفندیار
 خیم آورد بالای سرو سهی
 نگون شد سر شاه یزدان پرست

مگر سر بگرداند از کار زار
 بمن جنگ و مردی فروشد همی
 تو ای آفریننده ماه و تیر «
 که رستم همی دیر شد سوی جنگ
 بشد سیر جان تو از کار زار ؟
 دل شیر و پیکان لهراسبی «
 بدان سان که سیمرغ فرموده بود
 سیه شد جهان پیش آن نامدار
 ازو دور شد دانش و فرهی
 بیفتاد چاچی کمانش ز دست

کشتن اسفندیار نه تنها به تباهی رستم می انجامد، بلکه دوران پرشکوه پهلوانی
 ایرانی را نیز به پایان می رساند. تراژدی از حد زمین خاکی فراتر می رود. مثل این
 است که انفجار کرات آسمانی را نظاره می کنیم.

این همه درباره معنی تراژدی بود. توانائی فردوسی در بیان آنچه اصل است
 و خود داری او از پرداختن به فروغ بی اهمیت چنان است که هریک از تراژدیهای
 بزرگ فردوسی را میتوان بدون افزایش و کاهش بر صحنه آورد. بگذارید فردوسی
 مانند سراینده یونانی داستان را بیان کند و بگذارید بازیگران بی آنکه نیازی باشد
 يك کلمه زائد بر آنچه فردوسی در دهان آنان گذاشته است چیزی بگویند بازی کنند
 و طومار تراژدی را بگسترانند.

تراژدیهای فردوسی داستان دردهای كوچك و زودگذر آدمیان نیست، بیان
 کشمکشهای پایدار روحی آدمیان است به زبانی و باهنری که از آن فصیح تر و زیبا تر
 هیچ گوینده فارسی نتوانسته است. از این رو سخن اوزنده مانده و بردلها نشسته است.

پایان



آرتور کریستن سن

قسمت دوم این مقاله از صفحه بعد بی عنوان آغاز میشود

مطالعه متون مذهب زرتشتی به زبان پهلوی و اوستائی از یکطرف، و مطالعه آثار تاریکی از مورخین ایرانی و عرب و از آثار زمان ساسانیان بدست آمده از طرف دیگر، معرف و نمودار دومنشا و مبدأ کاملاً مجزادر باره تاریخ و سلطنت اولیه ایران است.

مورخین ایرانی و عرب بر مبنای «خدای ناهک» خطوجهتی روشن و ملی از آغاز تاریخ تا زمان خسرو دوم ساسانی (۶۲۸ - ۵۹۰) بدست می دهند. حال آنکه سنن مذهبی زرتشتی بر مبنای سوابق دینی، تصویری مذهبی و کاملاً متفاوت با اعتقادات و افسانه‌های ملی ایران عرضه می‌دارد. کریستن سن با مطالعه دقیق همه سنن و روایاتی که در دست بود در سال ۱۹۳۲ کتابی درباره سلسله کهن و افسانه‌ای کیانیان منتشر ساخت. وی درین کتاب دومبحث را که اساس تاریخ اولیه ایران می‌باشد به دقت بررسی و مطالعه کرده است.

در مورد کریستن سن همیشه مطالعه و کار بر کتاب بزرگی موجب نگارش ده‌ها رساله و مقاله که به نحوی با کتاب ارتباط داشتند می‌شد. در تمام مدتی که کیانیان را در دست تألیف داشت مقالات دیگری در مورد آغاز تاریخ ایران انتشار داد. از آنجمله اشعار و ترانه‌های عامیانه ایران را از آغاز و در صورت اوستائی آن با توجه به ترانه‌های هندی و منشا کنند و اروپائی این ترانه‌ها در رساله‌ای مورد بررسی قرار داد. در سال ۱۹۲۷ کریستن-ن تصمیم گرفت کتاب امپراطوری ساسانیان را که از مدتها قبل تمام نسخ آن نایاب شده بود مجدداً به طبع برساند. اما از آنجا که روح پی‌جو و طبع کشف وی به آنچه بدست آورده بود راضی نمی‌شد لذا به تکمیل آن کتاب پرداخت و مجموعه‌ای کامل و جامع شامل تاریخ و مذهب و هنر و قوانین و علوم ساسانیان بنام «ایران در زمان ساسانیان» انتشار داد (۱۹۳۵). کلیه نسخ کتاب جدید وی بلافاصله بفروش رفت و در سال ۱۹۴۴ کریستن سن چاپ جدیدی با یادداشت‌های تازه نشر داد. این اثر بزرگ و جاودانی بدون شك ناسالین دراز تنها مرجع اهل تحقیق درباره عهد ساسانیان خواهد بود.^۳

دراوستا شناسی نیز آرتور کریستن سن نظریات متقن و معتبر علمی عرضه داشت و در طی کتب و رسائل متعدد مسائلی از قبیل موطن و محیط زرتشت، زمان و آثار مذهبی و اصلاحات او را مورد بحث و مطالعه قرار داد. درین مطالعات وی تاریخ قوم ایرانی را از قدیمی‌ترین ایام مورد بررسی قرار داده و اعتقاد دینی ایرانیان را قبل از ظهور زرتشت مطالعه می‌کند. بین سالهای ۱۹۳۱ تا ۱۹۴۴ طبع عکسی مجموعه گرانهای اوستائی و پهلوی موجود در کتابخانه

۱- Les Kayanides این کتاب توسط آقای دکتر ذبیح‌الله صفا ترجمه شده و توسط بنگاه ترجمه و نشر کتاب طبع گردیده است. طهران ۱۳۳۶

2- L'Iran sous les Sassanides

۳- کتاب اول کریستن سن درباره ساسانیان تحت عنوان «وضع ملت و دولت و دربار در دوره شاهنشاهی ساسانیان» توسط استاد گرامی آقای مجتبی مینوی ترجمه و در سال ۱۴۱۴ منتشر شده است. دومین کتاب تحت عنوان «ایران در زمان ساسانیان» توسط استاد فقید رشید یاسمی ترجمه گردیده و در سال ۱۳۱۷ طبع شده است.

نگارنده از ترجمه طبع سوم این کتاب که دارای اصلاحات و الحاقات فراوانی است اطلاعی ندارد و اگر این کار نشده باشد باید آرزو نمود که کسی در حد علمی دو مترجم عالیقدر اول این مهم را برعهده گیرد.

کپنهاک با همکاری پروفیسور کای بار^۱ در مجلدات متعدد منتشر ساخت.^۲

گریستن سن سه بار به ایران سفر نمود. اول بار در سال ۱۹۱۴ از فوریه تا اوت در ایران اقامت گزید و در بازگشت به دانمارک شرح مسافرت خود را در کتابی تحت عنوان «ماوراء دریای خزر» منتشر کرد. درین کتاب تصویر روشن و زنده‌ای از وضع ایران که آن موقع هنوز تحت تأثیر تمدن اروپائی قرار نداشت بدست می‌دهد. گریستن سن درین مسافرت با کاروانی راهی سمنان شد و در آنجا به مطالعه لهجه‌های سمنانی پرداخت. در طهران با مقامات دولتی و طبقات عادی مردم آشنا شد و به مسائل و مشکلات ایران واقف گردید. فصل خاصی ازین کتاب اختصاص بنهضت بابی و بهائی و نقش این نهضت در ایجاد عقاید تازه و نو در ایران دارد.

دوم بار در سال ۱۹۲۹ یعنی سه سال بعد از آغاز زمامداری اعلیحضرت رضاشاه پهلوی و بار سوم در سال ۱۹۳۴ به ایران سفر کرد. شرح این دو سفر را در دو کتاب یکی بنام «ایران قدیم و ایران جدید» (۱۹۳۰) و دومی بنام «سیمای فرهنگ و هنر ایران» (۱۹۳۷) به رشته تحریر کشید. درین سفر نامه‌ها خواننده شاعشوق و علاقه‌وی به پیشرفتهای ایران و ترقی سطح فرهنگ و پیشرفتهای صنعتی و عمرانی کشور می‌باشد. سفر سوم وی مقارن با کنکرة هزاره فردوسی بود. وی به نیابت ریاست کنکرة برگزیده شد و فصلی از آخرین سفر نامه او اختصاص بدین کنکرة دارد.

اما حاصل علمی این سفر نامه‌ها کتب و آثاری گرانبها در تحقیق لهجه‌ها و فولکور ایران بود. گریستن سن لهجه‌های سمنانی، لاسگردی، سنگسری، شهمیرزادی، فریزندی، یرنی، نطنزی، یزدی، سیوندی، سوئی، اورامانی و پاومای را تحقیق و مطالعه کرد و متون و گرامر این لهجه‌ها را در طی کتب و مقالات متعدد بطبع رساند. درین مطالعات لهجه شناسی وی فقط از نقطه نظر زبان شناسی به لهجه‌ها نمی‌نگریست بلکه در آن تحقیقات مسائل و تحولات تاریخی و قومی را نیز در نظر داشت و هدفش آن بود که با مطالعه دقیق صورت کنونی لهجه‌های مختلف تصویر و درک روشنی از وضع تحول و تطور زبان مادی (بعدا پارتی)، و زبان فارسی باستان، و فارسی میانه زمان ساسانیان بدست آورد.

سواى اینها عشق و توجه شدیدی به فولکور و افسانه‌ها و اساطیر داشت و درین رشته کتب و رسائل گوناگون منتشر کرد. در طی مقاله‌ای که در سال ۱۹۲۵ در نشریه مجمع فولکور یست‌ها نوشت با نبوغ و دانش خود روشی جدید برای تنظیم و طبقه‌بندی افسانه‌های جهان ارائه داد. در سال ۱۹۴۱ طی رساله‌ای اعتقادات اساطیری ایران را از زمانهای کهن تا به امروز بررسی نمود و در سال ۱۹۳۹ کتابی که مشتمل بر تعدادی افسانه‌های ایرانی بود بزبان آلمانی منتشر ساخت. در مورد افسانه‌ها و فولکور دانمارک نیز کتب و رسائل متعدد نگاشته است که شرح آنها از حوصله این مقاله خارج است.

شماره رسائل و مقالات و کتب علمی و تحقیقی گریستن سن به ۳۲۷ می‌رسد و به این تعداد باید مقالات بیشماری را که نامبرده در جراید و مجلات چه در معر می‌کتب علمی و چه مباحث سیاسی و اجتماعی بر رشته تحریر آورده است اضافه نمائیم اکثر کتب مهم خود را به زبان فرانسه

1- Kay Barr

2- Codices Avestici et Pahlavici Bibliothecae Universitatis Hafniensis

نگاشت تا خوانندگان بیشتری از آن بهره‌مند شوند و سبک نگارش فرانسه‌وی فصیح و شیوا بود. به علاوه به انگلیسی و آلمانی نیز که هر دو را بخوبی می‌دانست کتب و مقالات متعدد نگاشته است.

کریستن سن فیلسوف مآب و اهل تفکر بود. به دروغ‌ها و تباہی‌ها و درسهای غم انگیزی که از تاریخ بشر آموخته بود با تأثر و اندوه می‌نگریست و اعتقاد به نقص روحی و فکری بشر داشت. حصار کارهای علمی و تحقیقاتی خود را پناهگاهی مطمئن می‌دانست زیرا در آنجا بود که می‌توانست به حقیقت علمی و اصلی بسیاری از مسائل پی‌برد، به علل پیدایش و سوابق روحی و معنوی بسیاری از مسائل مذهبی و تاریخی دست یابد و آنها را در خلوت خاطر خود تجزیه و تحلیل نماید.

آنان که کریستن سن را از طریق مقالات اجتماعی و سیاسی وی می‌شناختند بدون‌سبب «بد بینی» می‌دادند اما آنها که شخصا با او آشنائی و مراوده داشتند می‌توانستند به آسانی طبیعت شاد و خوشحال او را که سختی‌ها و بدی‌های زمان هنوز در آن نفوذ نیافته بود بیابند و از مصاحبتش لذت برند. وی به سفر و دیدن چیزهای تازه علاقه فراوان داشت. از کار و نوشتن و تحقیق لذت فراوان می‌برد. گاهی به نوشتن موسیقی می‌پرداخت و آهنگهایی را که می‌ساخت برای دوستان نزدیکش اجرا می‌نمود. طبع شعر داشت و اشعاری لطیف به زبان دانمارکی می‌سرود. ترجمه‌ای از عمر خیام و ترجمه قسمتی از شاهنامه را که به نظم دانمارکی سروده طبع شده است. مردی بود دوست‌داشتنی و گرم‌محضر. در بیان عقایدش قدری محتاط بود و در دوستی ثابت قدم و وفادار. در محیط علمی اروپا و در شرق شهرت فراوان یافت و در طی اقامت‌های خود در ایران دوستان فراوانی پیدا کرد. از نویسندگان ایرانی آثار جمال‌زاده را بسیار می‌پسندید و در چند داستان ایرانی که در مجلات دانمارکی نگاشته نفوذ نوشته‌های جمال‌زاده کاملاً مشهود و واضح است. نخستین فرد خارجی بود که به عضویت افتخاری فرهنگستان ایران برگزیده شد و در وفات او مرحوم سعید نفسی به نیابت از فرهنگستان تشکر مردم ایران را بخاطر خدماتی که بفرهنگ و زبان و تاریخ ایران انجام داده ابراز داشت.

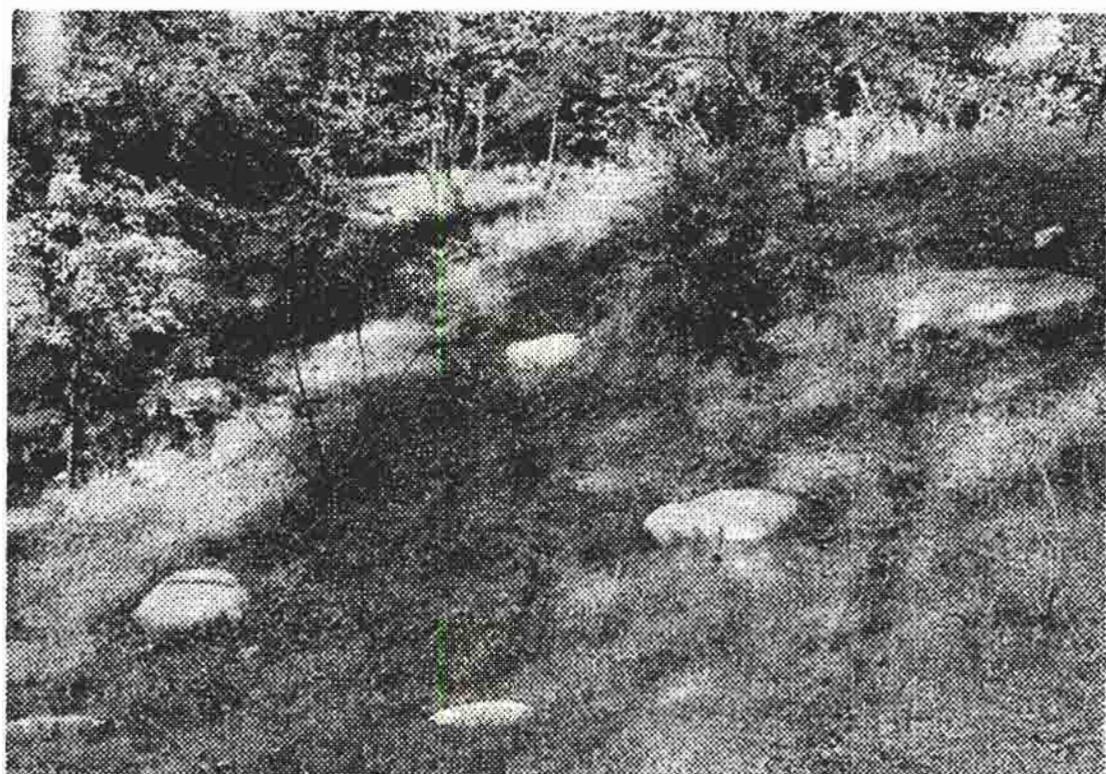
تا چند ماه قبل از مرگ در کمال قوت به کارهای علمی خود ادامه می‌داد و برای آینده برنامه‌های فراوان داشت. در هفتادمین سال تولدش کتابی تحت عنوان «شرق و غرب» که شامل مقالاتی از مستشرقین اسکاندیناوی بود بخاطر بزرگداشت او منتشر شد اما انتشار این کتاب و خبر مرگ او قرین افتاد. درست قبل از آغاز بیماری ناگهانی آخرین کتاب خود را که نمونه‌هایی از آثار ادبی معاصر فارسی با ترجمه و لغت و معنی بود به چاپخانه فرستاد ولی بیماری حنّان قوای او را به تحلیل برد که علیرغم میل شدید خود نتوانست نمونه‌های مطبوعی را برای غلط‌گیری به بیند. روز ۳۱ ماه مارس ۱۹۴۵ مرگ او را در ربود و بگور سردش کشانید. مرگ ناگهانی کریستن سن در محافل علمی اروپا با اندوه و تأثر فراوان روبرو شد. در فرانسه و انگلیس و آلمان و سایر نقاط شرق شناسان و دوستان او طی مقالات و خطابه‌هایی به تجلیل و بزرگداشت او پرداختند. طبعاً این فقدان ناگهانی بر همسرش که همواره یار و مساعد وی بود گرانتر آمد. تا چهارپنج سال بعد از مرگ شوهر هنوز درسوگ و دستخوش اندوه و در جامه سیاه بود. اطاق و میز کار او را دست نخورده باقی گذاشت.



بانو کریستن سن تابلو نقاشی اثر و . هربرت روئه
 کریستن سن در سال ۱۹۱۶ با همسر خود ازدواج کرد و با وی زندگی آرام و پر-
 سروری داشت . بانو کریستن سن در ژوئن ۱۹۶۹ (۱۰۳ سال) در سن ۹۲ سالگی
 وفات یافت.



آرتور کریستن سن ۱۸۷۵ - ۱۹۴۵
تابلو نقاشی اثر و . هربرت روئه



کریستن سن در آرامگاه سرسبز و زیبائی در خارج از شهر کپنهاگ مدفون است . در قسمتی از این آرامگاه درپست و بلندیهائی طبیعی و دست نخورده قبوری وجود دارد که روی آنها سنگهای طبیعی و تراش نخورده قرار گرفته و روی سنگ فقط اسم متوفی نقش شده . قبر کریستن سن درین ناحیه از آرامگاه است . در این عکس منظره عمومی قبرها و عکس صفحه بعد سنگ قبر وی که فقط عنوان و نام او را دارد دیده میشود .

تمام ۲۴ سالی که بعد از مرگ همسر حیات داشت کمتر از خانه پا بیرون گذاشت . مونس تنهائی او خاطره کریستن سن و اشیاء شخصی و کتب او بود همواره از شوهر با افتخار و غرور فراوان یاد می کرد .

کریستن سن تنها ایران شناس نبود بلکه دوست ایران یار مردم این سرزمین و درغم وشادی آنان شریک بود . برای وی ایران آزمایشگاه و لابراتوار تحقیقات علمی بشمار نمیرفت بلکه روح و فکر خود را در تسخیر جاذبه فرهنگ و قومیت ایران می دانست . تجلی این احساس او در مقالات و آثارش منعکس است . خانه اش محیط و رنگ ایران داشت و در گوشه کپنهاگ با قلب و فکر و قلمش ممناً در ایران زندگی می کرد .

اما مرگ هم نتوانست خدمات او را به فرهنگ و تاریخ و زبان و هنر ایران پایان دهد در وصیت نامه خود هزاران جلد کتابی را که در طی سالیان دراز درباره مظاهر مختلف تمدن و تاریخ و فرهنگ ایران جمع آوری کرده بود به کتابخانه دانشگاه کپنهاگ بخشید .



سنگ قبر کریستن سن

این مجموعه گرانها اکنون بنام او «کتابخانه کریستن سن»^۱ نامیده می‌شود و محل آن مرکز مطالعات ایرانی دانشگاه کپنهاک است. سوای آن چون فرزندی از وی باقی نماند خانه و اثار آن و اشیاء نفسیه‌ای که جمع آوری کرده بود پس از وفات همسرش در ژوئن ۱۹۶۹ به دانشگاه کپنهاک رسید که بر وفق وصیت او بهای آن صرف کارهای فرهنگی خواهد شد. امید است روزی همه آثار او که درباره ایران نگاشته بزبان فارسی منتشر گردد و در دسترس مردم کشوری که بدان عشق می‌ورزید قرار گیرد. روانش شاد و یادش گرامی باد. ۵

1- Bibliotheca Christenseniana

۵ در تهیه این مختصر علاوه بر کتب آرتور کریستن سن از نطقی که پروفیسور کای بار شاگرد، همکار و جانشین کریستن سن در تاریخ ۲ نوامبر ۱۹۴۵ در رثای استاد و دوستش در آکادمی دانمارک ایراد نموده استفاده شده است.

گردد خاک روی کفش و کلاه را پاک کرده ، کلاه را میگذارد روی میز. - خطاب به توله) ! *Wach auf!* (به ساعت مچی اش نگاه میکند) صبح ساعت صفت و ربع از ینگی امام حرکت کردیم. درست شصت ساعت و بیست و سه دقیقه تا اینجا گذاشتیم.

مشهدی اکبر - خوب آقا جون، ایشالله خوش گذشت، این چند سال
جعفر خان - بد نگذشت، چرا. تو چطور میری، مشهد اکبر؟ هنوز نمردی؟
مشهدی اکبر - از دولت سر آقا، نفوزیه خورده مون باقی مونده. -
 الهی شکر، آخر آقا مون از فرنگ اومد. حال ام این جا ایشالله زن میکیره
 برای خودش...

جعفر خان - برای خودم؟ نه، مشد اکبر. اشتباه میکنی. آدم هیچ وقت برای خودش زن نمیگیره. (خطاب به توله) : *Ma, c'est pas moi qui le prendrai.*
(به مشهدی اکبر) اون والیز من بده
مشهدی اکبر - بله، آقا؟

جعفر خان - اون واليز... چيز... چمدون.

مشہدی اکبر - آہاں! بلہ، آقا.

جعفر خان - (چهلان را از مشهدی اکبر میگیرد، باز میکند، و بعضی اشیاء در میآورد میگذارد روی میز، منجمله: يك ماهوت پاك كن، يك كتاب فرانسه، يك عطر پاش و يك شانه) پس مادام... پس خانم كو؟
مشهدی اکبر - الان میاد آقا.

جعفر خان - (بند سكه را میدهد دست مشهودى اكبر) اين ننگ دار،
شده اكبر.

مشہدی اکبر - اوا آقا، مجسہ .

نموده خط کریستنسن از تأثر
« جعفر خان از فرنگ آمده »

سرآب

.....

کسر اب بقیعة یحسبه الظمان ماء حتی اذا جاءه لم یجده شیئاً

(سوره نور قرآن کریم)

در بیابان خشک و سوزانی ،
موج زن ، همچو لجه سیماب
دیدم از دور برکه ای پر آب .
پرتوافکن ، چو صحنه مهتاب .

☆☆☆

چون گشودم نگاه از چپ و راست ،
چهره رخشنده اش ، ز تابش مهر ،
بیکران همچو ژرف دریا بود .
روشن آئینه ای مصفا بود .

☆☆☆

نور خورشید چون بر آن می تافت ،
لیک چون ابر پرده می افکند ،
سربسر موج بود و چین و شکن .
جابجا بود سایه و روشن .

☆☆☆

تشنه را می کشید جانب خویش ،
دل تپنده بسینه ، ماهی وار ،
چون کشد کهر با پر کاهی .
تا بجوید بسآب او راهی .

☆☆☆

دلنشین بود و جانفزا از دور ،
هرچه نزدیکتر بوی گشتم ،
خاصه در چشم تشنه ای چون من .
بیشتر جان تپیدیم در تن .

☆☆☆

دل بوجد آمد و بخود گفتم :
سوی آن برکه با شتاب شدم
خوش رهیدم ز رنج بی آبی !
پویه و رهمچو تیر پرتابی .

☆☆☆

با لبی تشنه و دلی سوزان ،
در طریق طلب بسر پویان .

از همه بسته چشم و بگشوده سوی او دیده ، العطش گویان



گر می آفتاب و سختی راه ، تاب از جان ناتوان برده .
خشکی کام و رنج بی آبی ، تن بفرسوده ، جان بیاز رده .



گرچه از نیش خار در این راه ، گشت پا ریشناک و آبله دار .
لیک یکدم نشد که وا ماند پای درخون نشسته، از رفتار .



چون رسیدم ز بعد آن همه رنج دیدم آن آب جز سراب نبود !
آنچه بود آرزو به بیداری ، ای عجب، هیچ غیر خواب نبود!



حاصلش غیر تشنه مردن نیست، آنکه ، چون من پی سراب رود!
خنک آنکس که در دوروزه عمر، پوی پویان ره صواب رود



شرمسارم ز ساده لوحی خویش، وز فریب دل هوسناکم
لیک شادم از اینکه در آتش ، گرچه بگداختم ، چو زر پاکم



دکتر محمد امین ریاحی :

قصیده ای از کسائی مروزی

در آن روزگار ستیز و آویز که مردم ایران در راه آزادگی و سرفرازی و برای برانداختن خلافت عباسی می کوشیدند ، و چند تن از دلاوران نامدار آن پیکار را چون ابومسلم و بابک خرمدین و یعقوب لیث و مازیار و فرزندان بویه و دیگران می شناسیم و میستائیم آزاد مردانی نیز بودند که به نیروی اندیشه و قلم آتش خشم و شور مردم را دامن میزدند و روح جنبش و پیکار جوئی را برمی انگیزتند و بحقیقت اینان بودند که هر يك بشیوه ای و عنوانی راه را برای کامیابی سلحشوران و رزم آوران و تجدید حیات ملی ایران هموار می کردند ولی افسوس که کارنامه مردانگیهای آنان در زیر گرد و غبار فراموشی قرون مدفون گردیده ، و در نتیجه حق خدمت آنان بسزا گزارده نشده است .

یکی از این بزرگمردان ، افتخار مرو ، شاعر بزرگ خراسان ، و پیشرو ناصر خسرو در اندرز و حکمت و انتقاد اجتماعی و مذهبی حکیم ابوالحسن کسائی^۱ مروزی است که در همان روزگار که دانای طوس فردوسی بزرگ با زنده کردن خاطره حلال و شکوه باستان روح ایران پرستی در پیکر فرزندان ایران برمی دمید او نیز بدستاویز بحثهای مذهبی رخنه در بنیاد فرمانروائی حق نمای باطل گرای بغداد می افکند . و بگواهی قصیده ای که نموداری از دیوان گمشده اوست سخنش سرود خشم و خروش آزادگان و شیر مردان ایران بود و بهمین سبب ستمدیدگان این دیار آن را بجان می خریدند و گرامی میداشتند تا بجائی که حکیم و حجت خراسان ناصر خسرو سخنسرائی جز او را سزاوار قیاس با خود ندیده و جای جای درسخنش از « کسائی شهره » ، « شهره مقالت کسائی » و « سخن شهره کسائی » یاد کرده است .

دریفا که روزگار - امی و خاموشی و تعصبی که از اواخر قرن چهارم آغاز شد و از نیمه های سده بعد بکمال رسید اشعار کسائی را نیز همانند بسیاری از آثار پیشینگان

(۱) چنین است نام او در چهارمقاله ، و نیز در دمیة القصر باخرزی سخن از شاعری بنام ابوالحسن علی بن محمد کسائی مروزی میرود که بحدس احمد آتش همین کسائی است . اما آنچه آذر و هدایت او را « مجدالدین اسحاق » نامیده اند قابل اعتنا نیست مگر اینکه بعدها با پیدا شدن مأخذ کهن تری تأیید شود . درباره تخلص گمانهای مختلف برده اند که : « بافنده یا فروشنده کسا بوده ، یا کسوت زهد دربر داشته ، یا خود در مجلس درس اساتید خود با کسا حاضر میشده برخلاف دیگر شاگردان که با حله های مخصوص حضور می یافتند . این گمانها بر دل نمی نشیند . بنظر من تخلصش را با توجه بتشیع او نسبت به حدیث کسا توان دانست .

آزاداندیش این دیار در بوته فراموشی افکند و از آن پس نیز ظاهراً در قفنه مغول دیوان او بکلی از میان رفت. و اینک پس از گذشت هزار سال از روزگار او نام و یادش در غباری از تاریکی و ابهام فرو رفته و محققان و نویسندگان سرگذشتش چهره او را نه بدان صورت که بوده تصویر کرده‌اند.

نخستین مطلبی که باید روشن شود عصر شاعری کسائی و روابط او با فرمانروایان عصر اوست. عموماً او را از شاعران عهد سامانی و غزنوی معرفی کرده‌اند، و آه آلمانی نسبت مدح خلیفگان بغداد را نیز باو می‌دهد و می‌گوید: «در اولین قصاید خود سلاطین سامانی و خلفای عباسی حتی سلطان محمود را مدح کرد»^۱. تنها دلیل رابطه دانای مرو با محمود غزنوی گفته عوفی در لباب الالباب است که دوبیت از او را در مدح محمود ذکر میکند. اما نظامی عروضی که بسبب نزدیکی بهمد شاعر اعتبار سخنش بیشتر است در چهار مقاله او را جزو هشت تن شاعر دودمان سامانی می‌شمارد و در میان بیست شاعر مداح غزنویان از او نامی نمی‌برد. سوزنی سمرقندی هم که در شعر خود دوبار از او یاد کرده يك بار نامش را همراه نام دقیقی و شهید دو شاعر عصر سامانی می‌برد و می‌گوید:

باش ممدوح بسی مداح که ممدوحان بسی زنده نامند از دقیقی و کسائی و شهید و يك بار دیگر به کردار خوب ابوالحسن عتبی وزیر مشهور سامانی (مقتول در ۳۷۱) با کسائی اشاره می‌کند:

کرد عتبی با کسائی همچنان کردار خوب ماند عتبی از کسائی تا قیامت زنده نام خود شاعر نیز از روزگار سامانیان و بلعمیان بحسرت یاد میکند:

به عهد دولت سامانیان و بلعمیان چنین نبود جهان، با بها و سامان بودا
از این قرائن مختلف این نتیجه را می‌گیریم که او جوانی را در عهد سامانیان گذرانیده و اگر مدیحه‌هایی سروده در باره آنان بوده، و اگرچه دوره محمود غزنوی را دریافته اما بحامیان پیشین وفادار مانده بود. و بیشتر احتمال این است که در فرمانروائی محمود به مقتضای سن و سال خود اشعار «وعظ و زهد»^۲ و مناقب خاندان پیغمبر را می‌سروده است.

دومین و مهمترین نکته، شناسائی چهره راسقین کسائی است. در این باره آنچه از قرائن و روایات برمی‌آید او شاعر مدح پیشه نبوده، و ذکر او بعنوان شاعری مدیحه‌پرداز خوار داشت او، و دور از حقیقت، و گفته متأخرانی است که بدیوان او دسترس نداشته‌اند و چهره واقعی او را نشناخته‌اند و پیش خود بتصور حکایتی کرده‌اند و لااقل به منابع نزدیک به عصر شاعر توجهی نداشته‌اند. در این باره آنچه اعتماد را شاید گواهی نویسندگان کهن تری است که هنوز دیوان او را در دست داشته‌اند. عوفی گوید: «اکثر اشعار او در زهد و وعظ است، و در مناقب اهل بیت نبوت»^۳. صاحب کتاب النقص گوید: «از

(۱) تاریخ ادبیات فارسی، ترجمه دکتر شفق ص ۱۴۸.

(۲) لباب الالباب بکوشش مرحوم نفیسی ص ۲۷۰.

شعراى فارسىيان كه شاعى و معتقد بوده اند و متعصب هم اشارتى برود ببعضى : اولاً فردوسى طوسى ... و فخر جاجرمى ... و دركسائى خود خلافى نيست كه همه ديوان او مدايح و مناقب حضرت مصطفى (ص) و آل اوست « ۱ » .

از اين دو گواهى بر مى آيد كه كسائى تا يك قرن و نيم بعد از خود شاعرى مشهور به مديحه سرائى از نوع فرخى و عنصرى و معزى و انورى نبوده و اگر ستايشى سروده بيشتر مدايح و مناقب پيامبر و خاندانش بوده است و اگر جزاين بود معارض بزرگش ناصر خسرو كه عنصرى را بعلت مدح محمود ملامت ميكند ۲ ميان آنها تاخت و تاز به اين آزاد مرد چنين گناهى را هم بى كيفر نميگذاشت . ادعاى اته درباره مدح خلفاى عباسى ظاهراً تهمنى ناروا و از آن خطاهائى شكفت است كه گاهى خاورشناسان بزرگ را نيز دست ميدهد زيرا در قصيدهاى كه اين سطور مقدمه آن است ملاحظه خواهد شد كه داناي مرو سخن از خليفگان بغداد مى گويد اما بستيزه و نكوهش نه به بزرگداشت و ستايش .

كوشش آزاد مرد مرو در پرده گشائى از بيدادگرى دستگاه خلافت بغداد و ياد آورى ستمديدگى خاندان پيامبر تصويرى است كه از درد و رنج مردم آن روز ايران بر مى كشد و از اين روى بود كه سخنش دست بدست و سینه بسینه و زبان ب زبان مى گشت و بر دلها مى نشست .

ما امروز از پس ديوار اعصار آثار شاعران آن روزگار را از جنبه ادبى محض مينگرىم و از اين نكته غافليم كه در آن هنگامه فعاليت شديد فكرى و گرمى پيكار اندیشه ها (كه وسائل تبليغى امروز در ميان نبود) سخن شاعران جان و جاذبه ديگرى داشت و از نيروى تحريك و تهيج بيشترى برخوردار بود و برنده ترين سلاح پيشبرد سياست و مذهب بشمار مى رفت . و با توجه باين نكته است كه هدف سخن كسائى و پهنائى دامنه تأثيرش را در آن روزگار بايد بررسى كرد .

بى سبب نيست روزى كه ناصر خسرو قدم در ميدان مى گذارد سخن كسائى را مشهورترين نمونه حكمت و اندرز و عالي ترين سخنان مورد اقبال عامه مى يابد و براى بكرسى نشانندن سخن خود و پيش بردن شيوه فكرى خود به اين يگانه حريف ميتازد . اما اگر ديگر اشعار ناصر خسرو لبريز از منطق و استدلال است در اينجا در برترى خود بر كسائى هيچ دليلى نمى يابد و نشان نميدهد و همه سخنش لاف و كزاف است و خلاصه اش اينكه : « شعر من ديباى رومى و شعر او كساست ، شعر او بنده شعر من است ، مقاتل شهره او كه ن و پژمرده و پير و ضعيف است و سخن حجت قوى و تازه و برناست » ۳ در اين معارضه دو چيز بچشم مى آيد : يكي رشك ورزى شاعرى تازه نفس و جويائى نام بمقام والائى شاعرى نامدار و مورد اقبال عامه و ديگر پيكار دو شيوه فكرى اسماعيليه و شيعه .

(۱) النقص : ص ۲۵۲ . (۲) آنجا كه گويد :

پسنده است با زهد عمار و بوذر كند مدح محمود ، مر عنصرى را ؟

(۳) ديوان ناصر خسرو بتصحيح مرحوم تقوى و استاد مينوى صفحات ۲۵-۴۷-۵۹

۷۵-۱۱۷-۲۲۷-۳۵۴-۴۲۰-۴۲۳-۴۶۱

پیش از این درباره علت معارضه ناصر خسرو با کسائی سخنها رفته است^۱ اما این قصیده نو یافته پرتو تازه‌ای بر صحنه تاریخ موضوع می‌افکند و داوری را کوتاه میکند . می‌نماید که شعر کسائی و آئین تشیع در آن روزگار در خراسان رواج داشته و شاعر اسماعیلی به پیکار با آن کمر بسته است. در مقایسه سخن آن دومی بینیم که لحن کسائی گرم‌تر و گزنده‌تر و شورانگیزتر و هیجان‌آمیزتر است در مقابل لحن ناصر خسرو به نسبت نرم‌تر و آرام‌تر است و بیشتر از فلسفه و استدلال بهره می‌جوید .

دیوان کسائی که تا نیمه قرن ششم (زمان تألیف کتاب النقص) موجود و معروف بوده درینا که بعدها مثل هزاران گنج ادب و دانش بتاراج روزگار رفته و آنچه تا کنون در میان بوده ۲ قصیده کوتاه و ۴ تغزل و ۲۵ قطعه دو سه بیتی است و مجموع این اشعار نغز و لطیف و دل‌اویز از ۱۲۰ بیت نمی‌گذرد^۲ . علاوه بر اینها نزدیک صد بیت اشعار پراکنده نامأنوس نیز بطفیل لغات مهجور در فرهنگها بیادگار است و یک قصیده مشکوک منسوب بدو در دیوان ناصر خسرو .

(۱) استاد فروزانفر در مجله آرمان ص ۲۷-۳۴ ، تقی زاده در مقدمه دیوان لحن، اته ترجمه تاریخ ادبیات ص ۱۴۸ و براون جلد دوم تاریخ ادبی ایران .

(۲) قسمتی از اشعار کسائی را نخستین بار هرمان اته ضمن مقاله‌ای بعنوان « غزلیات کسائی » در صورت جلسات شعبه فلسفه و علوم فرهنگستان علوم شاهی با ویر سال ۱۸۷۴ منتشر کرده
 Ethé, «Die Lieder des Kisâ'i», Sitzung der philosphilol. Classe vom 4. Juli 1874. pp. 133-148

و بعد از او مرحوم نفیسی در احوال و اشعار رودکی و تعلیقات لباب الالباب چاپ کرده است .

نیز اته گوید « سه قصیده و یک غزل او در ضمیمه ۲۶۱/۲۷ موزه بریتانیا محفوظ مانده » . من با هزار شوق و امید به آن مجموعه مراجعه و عکسی از آن هم برای خود فراهم کردم . در آنجا قصیده ایست باین عنوان و مطلع :

د کسائی راست در منقبت :

ای امیر المؤمنین شاه جهان‌دور توئی وی امام المتقین داماد پیغمبر توئی ،

همین قصیده در مجموعه ۱۹۷۶ توقاپو سرای نیز با این عنوان آمده : « مولا کسائی فرماید علیه الرحمه » و پیدا است که هر دو مجموعه مأخذ واحدی داشته‌اند ، ولی این قصیده از شیوه سخن کسائی و زبان شعر سامانی بدور است و نام گوینده نیز در پایان آن چنین آمده است :

ای ز هول عرض منکر دستگیر مؤمنان پایمرد حمزه کوچک بمحشر در توئی
 این حمزه کوچک که قصاید دیگری از او در دست است شعر متوسطی دارد و از شاعران و مناقب گویانی است که ذکرش در تذکرها نیامده و فقط در سلسله راویان فتوت نامه کاشفی نامش می‌گذرد و ظاهراً در فاصله بین مغول و صفویه میزیسته است .

درمجموعه ای مورخ بسال ۹۴۵ که بشماره ۱۹۷۶ روان کوشکو در کتابخانه موزه توپقاپو سرای در استانبول محفوظ است قصیده ایست که بدنبال این سطور نقل میشود .
این قصیده که بسال ۳۸۰ هجری (۳۷۰ سال بعد از روزگار پیغمبر که بسال دهم هجرت رحلت فرموده) سروده شده پرده از چهره راستین سخنسرای پیکار جوی خشمگین برمیدارد و قدیمترین نمونه ادبیات مذهبی فارسی مربوط به تشیع است که در قرون بعد خاصه در عصر صفویان با آثار شاعرانی مانند محتشم توسعه ای بکمال یافت .

علاوه بر اهمیتی که این قصیده بعنوان یکی از آثار ادبی قرن چهارم و نمونه ای از گمشده يك سخنسرای بزرگ ما دارد از نظر تحقیق در وضع فکری آن روزایران نیز شایان توجه است و شیوه تبلیغ در استدلال شیعیان آنروز و نحوه ایمان و اعتقاد آنان را نشان میدهد .

مولانا گسائی فرماید نور قبره

فهم کن گرمؤمنی فضل امیرالمؤمنین
فضل حیدر، شیریزدان ، مرتضی پاکدین
فضل آنکس کز پیمبر بگذری فاضلتر اوست
فضل آن رکن مسلمانی ، امام المتقین
فضل زین الاصفیا، داماد فخرانیسا
کآفریدش خالق خلق آفرین از آفرین
ای نواصب گربدانی فضل سرذوالجلال
آیت قریبی نگه کن وان «اصحاب الیمین»^۱
«قل تعالوا ندع» برخوان، ورنندانی گوش دار
لعنت یزدان بین از «نبتهل» تا «کاذبین»^۲
«لافتی الاعلی»^۳ برخوان و تفسیرش بدان
یا که گفت و یا که داند گفت جز روح الامین
آن نبی، وز انبیا کس نی به علم اورا نظیر
وین ولی، وز اولیا کس نی ب فضل اورا قرین
آن چراغ عالم آمد ، وز همه عالم بدیع
وین امام امت آمد وز همه امت گزین

۱- سوره ۵۷ آیات ۹۰ ، ۹۱ ۲- فقل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین . سوره ۳ ، آیه ۶۱
۳- حدیث .

آن قوام علم و حکمت چون مبارک‌پی قوام
 وین معین دین و دنیا وز منازل بی معین
 از متابع گشتن او حور یابی با بهشت
 وز مخالف گشتن او ویل یابی با انین
 ای بدست دیو ملعون سال و مه گشته اسیر
 تکیه کرده برگمان، برگشته از عین‌الیقین
 گرنجات خویش خواهی در سفینه نوح شو
 چند باشی چون رهی تو بینوای دل رهن
 دامن اولاد حیدر گیر و از طوفان مترس
 گرد کشتی گیر و بنشان این فزع اندر پسین
 گرنیاسائی تو هرگز، روزه نگشائی بروز،
 وز نماز شب همیدون ریش گردانی جبین،
 بی تولا بر علی و آل او دوزخ تراست
 خوار و بی‌تسلیمی از تسنیم و از خلد برین
 هر کسی کودل به نقص^۱ مرتضی معیوب کرد
 نیست آن کس بر دل پیغمبر مکی مکین
 ای به کرسی بر، نشسته آیت‌الکرسی بدست
 نیش زنبوران نگه کن پیش خان انگبین
 گربه تخت و گاه و کرسی غره خواهی گشت، خیز
 سجده کن کرسی گران را در نگارستان چین
 سیصد و هفتاد سال از وقت پیغمبر گذشت
 سیر شد منبر ز نام و خوی سکین و تکین^۲
 منبری کآلوده گشت از پای مروان و یزید
 حق صادق کی شناسد وان زین العابدین؟

۱- نقص کردن: عیب گرفتن: «چون بر منبر شد یزید را نقص کرد و افعال بد وی یاد کرد»
 (بلغمی چاپ عکسی بنیاد فرهنگ ایران ص ۲۸۶)
 ۲- دو کلمه آخری مفهوم نشد،
 و نام فرمانروایان آن روز خراسان را باخاطر می‌آورد.

مرتضی و آل او با ما چه کردند از جفا
یا چه خلعت یافتیم از معتصم یا مستعین؟
کآن همه مقتول و مسمومند و مجروح از جهان
وین همه میمون و منصورند امیر الفاسقین!
ای کسائی هیچ مندیش از نواصب و زعدو
تا چنین گوئی مناقب دل چرا داری حزین؟

در همان مجموعه (برگ ۱۸۴ رو) قطعه زیر نیز در وصف شراب
از کسائی آمده است^۱:

ازو بوی دزدیده کافور و عنبر	وزو گونه برده عقیق یمانی
بماند گل سرخ همواره تازه	اگر قطره‌ای زو بگل برچکانی
عقیقی شرابی که در آبگینه	درخشان شود چون سهیل یمانی
شود گونه جام باده ز عکسش	ملون چو از نور او لعل کانی
به ظلمت سکندر گراورا بدیدی	نکردی طلب چشمه زندگانی

مجله یغما - درباره کسائی تحقیقی بدین تأمل و استتفاء تاکنون در هیچ تذکره‌ای دیده نشده . با این قصیده که بطور قطع از کسائی است مسلم می‌شود که شاعر بزرگوار شیعه‌ای معتقد بوده . از دکتر محمد امین ریاحی نماینده سابق فرهنگی شاهنشاهی ایران در ترکیه که از بزرگان ادب و از مفاخر کشور است منتهی عظیم داریم که چنین مقالتی را به **مجله یغما** داده‌اند و امیدوار هستیم این لطف ادامه یابد .

۱- دوبیت نخستین از این قطعه در هفت اقلیم نیز نقل شده است.

حسین نواب

وزیر امور خارجه ایران در سال ۱۳۳۲

يك فصل از تاريخ ايران

روز ۱۴ مارس ۱۸۲۸ در روزنامه زنبور عسل شمال Severnaia ptchela در شهر سن-پترزبورغ این خبر مندرج بود:

«ساعت سه بعد از ظهر امروز شلیک توپخانه قلعه Pierre-Et-Paul اهالی پایتخت را از انعقاد صلح با ایران مستحضر خواهد داشت. این خبر بضمیمه اصل قرارداد همین امروز توسط مشاور هیئت گریبایدف Griboïedov مستقیماً از ستاد فرماندهی قشون روس در ایران رسیده است». در ساعت سه همه دست پاچه بودند. از مدت‌ها پیش صدای توپ‌های قلعه Pierre-Et-Paul بمنزله روزنامه رسمی شهر سن پترزبورغ شده بود. هر روز ظهر و در مواقع طغیان رودخانه مردم را بآن وسیله خبر میکردند.

در يك لحظه در شهر همه افتاد طنین توپ‌ها در اطرافها و ادارات و لوله راه انداخته بود. تعجب اولیه که گذشت مردمان بزرگ مرتباً بساعتشان نگاه میکردند. بچه‌ها ادای سربازان را در میآوردند. عادت عمومی شده بود که به محض اینکه صدای توپ طغیان رودخانه را خبر میداد مستخدمین ادارات سر ساعتشان میرفتند و عرق بك آنرا تغییر میدادند.

اما صدای توپ‌ها در آن روز يك معنای دیگر میداد این يك شلیک نظامی بود. دو یست و يك تیر توپ که دو ساعت باید طول بکشد از قلعه Pierre-Et-Paul آنجائی که امپراطوران مرده آرمیده بودند و شورشیان زنده پوشیده معمولاً نشانه از يك شورش بود. اگرچه در آن روز خبر از يك فتح بزرگ میداد. معذالك همه چیز فوق العاده ساده و حتی خسته کننده بود.

مشاور هیئت شب پیش را در سن پترزبورغ در هتل Demuth گذرانیده بود در آنجا سه اطاق مرتبط باهم دیگر اجاره کرده در یکی از آنها روی تخت خواب دراز کشیده و تا صبح جز یکبار که صدای هیاهو در راهرو او را بیدار کرده راحت خوابیده بود در ساعت ده مشغول ریش تراشیدن شد. ساعت دوازده که رسید ریش تراشیده لباس او نیفورم پوشیده باد کرده سوار اسب خودش چهارنعل بسمت وزارت خارجه میرفت.

زعمای وزارت امور خارجه آن روز را کاملاً سر حال بودند. شب پیش بکلیسارفته بشکرانه این فتح دعا کرده بودند. و حالا همه دسته جمعی برای مراسم آن روز در طالار بزرگ جمع شده بودند گریبایدف با يك يك حاضرین دست داد از تمام دست‌هایی که فشار میداد یکی بادیگری شبیه نبود اما همه نگاه‌ها مثل این بود که میخواستند باو بفهمانند که آن روز را برای مراسم بزرگی باید آماده باشد. در آخر آن اطاق که او با قدم‌های آهسته آنرا پیموده بود مثل این

بود که تله کار گذاشته باشند زیرا همه چشم‌ها متوجه آنجا بود معذالك تله در کار نبود و راهی که باطابق نسلرد میرفت کاملاً باز بود. نسلرد در آخر اطاق ایستاده بود.

Karl - Robert - Von Nesselrode وزیر امور خارجه آلمانی یهودی روسیه قدی کوتاه و چهره تیره داشت و در آن تاریخ چهل و هشت سال عمر داشت و دوازده سال بود که سیاست خارجی روسیه کاملاً در دست او بود. (چهل سال تمام از ۱۸۱۶ تا ۱۸۵۶ دوره سلطنت الکساندر اول و نیکلای اول وزیر خارجه روسیه بود).

در حالیکه رؤسای وزارت امور خارجه بدون جزئی حرکتی ایستاده بودند گریبایدف يك قدم جلو گذاشت و مثل يك ورزشکار شانه‌ها را محکم نگاه داشت و سر را تکان داد و گفت عالیجناب افتخار دارم که احترامات خود را تقدیم بدارم. نسلرد پیش آمد و بيگ دست بند زنانه کف دست گریبایدف گذاشت. دو مرتبه تعارفات شروع شد عالیجناب مفتخرأ از طرف جناب فرمانده کل عهدنامه ترکمان چای را تقدیم میدارم. دست بند سفیدروی عهدنامه ترکمان چای که خیلی قطور بود و صفحات آن بالاک قرمز مهر و لاک شده بود برق میزد.

سرجو گندمی حرکت کرد دماغ یهودی جنیبد و لب‌های آلمانی این کلمات را بزبان فرانسه ادا کرد.

من بشما آقای مشاور هیئت تبریک میگویم و همچنین بشما آقایان برای عهدنامه صلح باین خوبی که توفیق بانعقاد آن پیدا شده است. نسلرد روسی صحبت نمی‌کرد.

بعد روی پاشنه پایهای خودش چرخید و در ب دفتر خودش را بروی گریبایدف باز کرد.

از رؤسای وزارت امور خارجه که حضور داشتند تنها Rhodophinikinف شل رئیس اداره آسیا که یونانی الاصل بود وارد دفتر وزیر شد. دفتر وزیر امور خارجه با تابلوهای اساتید از امپراطور روسیه که در قابهای بسیار زیبا گذاشته شده بودند تزیین شده بود میز تحریر و قفسه‌ها کاملاً خالی بود. نگاه تازه وارد به يك كتاب يك پرونده و حتی يك صفحه کاغذ نیمافتاد.

آنجا نسلرد پشت میز کار خود قرار گرفت و صندلی مقابل را به گریبایدف تعارف کرد.

بعد گفت قبل از اینکه پیش امپراطور برویم من در این مقام میخواهم تشکرات عمیق خود را برای لیاقت و کاردانی که شما در این قضیه از خود نشان داده اید ابراز بدارم. شرایط صلحی که بدست آمده و در این قرارداد مندرج است آنقدر به نفع ماست که در وهله اول حصول آن حتی قابل تصور هم نبود.

نسلرد این جملات را در حالیکه چشم‌های خودش را درست روی صورت گریبایدف دوخته بود و تبسم مطبوعی بر چهره داشت ادا کرد. گریبایدف به عکس قیافه جدی بخود گرفته بود.

مثل اینکه دیگر صحبت وزیر مشاور هیئت نبود و دو نفر در مقابل هم قرار گرفته بودند که هر کدام میخواهند اطلاعات خود را برخ طرف مقابل بکشند.

نسلرد میخواست بگوید عاقبت اندیش تر است. بعد گفت این يك عهدنامه عالی است و امضاء آن برای ما موجب افتخار است. این جمله را با يك آهی گفت. حوادث بعدی هر چه باشد از قدر و قیمت و اهمیت آن نمیکاهد و باین جهت قابل توجه نیستند. اما شما فکر نمی‌کنید گریبایدف عزیز که از طرف دیگر... جمله خودش را ناتمام گذاشت. کاملاً معلوم بود که مایل نیست جمله خودش را تمام بکند.

گریبایدف به سخن آمد و گفت حضرت اشرف به نظر من رودخانه ارس تأیدی بلوک مرزهای طبیعی کشور روسیه را تعیین میکنند و از این بیعد حدود دو کشور نه تنها تحت حمایت سیاست مدبرانه شما واقع میباشد بلکه رودخانه و کوه‌های بلند هم آنرا حفاظت مینمایند. بله... بله...

رنگه نسلرد ناگهان تغییر کرد دیگر صلیب خودش را که در گردن داشت حرکت نمیداد و سکوت بعد از این از طرف او بود. گریبایدف گفت از طرف دیگر و همین جا توقف کرد مثل اینکه جمله‌اش تمام شده است.

نسلرد مثل اینکه جمله طرف را میخواهد تمام بکند. آیا مامیتوانیم مطمئن باشیم که این عهدنامه مشعشع نقطه به نقطه بموقع اجرا گذارده خواهد شد در صورتیکه این را بحساب بیاوریم که: و دست بند خودش را در هوا حرکت داد این ژست معنی میداد جنگ با عثمانی... این ژست معنی میداد جنگ با عثمانی...

گریبایدف گفت امیدوارم جنگ با ترکیه بزودی تمام خواهد شد. نسلرد نگاهی از روی ناامیدی کرد.

Rhodophinkine که میخواست طرفین را از بن بست بیرون بیاورد در اینجا در میان صحبت دویده گفت چه حلوای خوبی در ایران می‌پزند عجب قورمه‌ای. بعد دست خودش را روی شانه گریبایدف گذاشت که مواظب صحبت‌های خودش باشد.

نسلرد گفت من هم همینطور مثل شما آرزو دارم که جنگ طولانی نشود. شما بلاشک میدانید که امپراطور عظیم‌الشان ماسخاً مهیا شده اند که با عده معدودی از دوستان بمحض اینکه جنگ رسماً اعلان بشود در صحنه کارزار حاضر باشند چون جنگ عملاً شروع شده اما رسماً اعلان نشده است.

گریبایدف که از دسته دوستان اطلاعی نداشت ابروان را بالا انداخت. چیزی که نمیتوانستند صریحاً بزبان بیاورند این بود آنقدر که قبلاً آرزو داشتند آتش جنگ با ایران را تابوانند مشتعل نگاه دارند همانقدر در حال حاضر مایل بودند که از جنگ با ترکیه جلوگیری نمایند.

شکست ایران و متعاقب آن جنگ با ترکیه باعث شده بود که در اروپا هیچکدام از دول بزرگ نسبت بمقاصد روسیه نظر مساعد نداشتند. رفیق دیرین نسلرد Le Comte De' la Ferronays سفیر کبیر فرانسه که اخیراً به پاریس فراخوانده شده بود هر هفته با و مینوشت که در پاریس از عدم موازنه قوای اروپائی با روسیه ناراضی شده‌اند و او در این خصوص با سفیر جدید باید تفاهم حاصل نماید که اول حرفش این خواهد بود صلح صلح بهر قیمتی که باشد در موقع اولین پیشرفت یا اولین شکست. Prince De Lieven سفیر کبیر روسیه در لندن با و نوشته بود که جرأت نمی‌کند خود را در خارج نشان بدهد دوک دوولینگتن از پذیرفتن او خودداری میکند فقط شکست روسیه در یکجا ممکن است از شدت او بکاهد. دروین Lord Aberdeen سفیر کبیر انگلیس شروع کرده بود حسن تفاهم عجیبی نسبت به مترنخ نشان بدهد پس در اینجا هم شکاف عمیقی بین نظریات سن پترزبورغ و وین پیدا شده بود.

نسلرد جنگ را جز هیاهویی که در نتیجه عدم تفاهم پیش میآید چیزی نمیدانست او با سقوط وزرا جنگ را پیش خود اینطور مجسم کرده بود و حالا خود او وزیر بود در اینجا بود که دستبند خود را باغرورمخصوصی حرکت میداد .

درحالتیکه این افکار درمخیله نسلرد دورمیزد مایل بود که این نماینده عجیب را هم تا اندازه ای ازغور خود پائین بیاورد و ضمناً بفهمد چه جور آدمی است اما بجای اینها بنظرش آمد که خودش را از عهد نامه ناراضی نشان داده است . این جوان هم بنظر میآید از آن با هوش تر است که فکر میکرد و در هر حال قوم و خویش پاسکویچ است

پس روی خودش را به مشاور هیئت کرد و باتبسمی گفت: آقای گریبایدف مادومرتبه راجع باین مطالب صحبت خواهیم کرد عجله! امپراطور منتظر ماست.

کردیپلماتیک را در کالسکه راحتی که داخل آن بااطلس قلاب دوزی شده بود جا داده بودند. نسلرد گریبایدف را پهلوی خود نشانداده بود. نسلرد دیگر آن تبسم معمولی یکساعت قبل را در چهره نداشت و خیلی گرفته بنظر میرسید چهره درهم رفته رنگ و روتیره بدون کوچکترین علامتی . لباس غربیی که بتن داشت بی شباهت بلباس مسخره ها نبود . او نیفورم اواز مخمل سبز که یخه و سردست های آن قرمز بودند دوخته شده بود روی یخه و سردست ها و دهانه های جیب باطلا زر دوزی شده بود. یک شبکه مفتولی این لباس را باد گمه های طلائی منقوش به پرنده دوسر (علامت امپراطوری روسیه) در روی سینه می بست پری هم کلاه اورازینت میداد. اودر لباس درباری بود. با اینکه همه چیز قبل مرتب شده بود معذالک هر دوی آنها از اینکه به قلمرو قدرت مطلقه پامیگذاشتند که در آنجا حتی رنگ استر لباس و شکل سلمانی سر قبلا معین شده بود دلواپس بودند. نسلرد با اضطراب گریبایدف را از نظر گذرانید بخاطر میآورد که یک فرمان امپراطوری سبیل داشتن را فقط برای نظامیها تجویز کرده بود و ریش داشتن را برای یهودیها . مشاور هیئت قطعاً از فرامین خبر داشت که سبیل خود را کاملاً تراشیده بود و زلف خود را مطابق معمول آراسته. آنها را در مقابل درب بزرگ توقف ندادند بلکه در مقابل درب فرعی آوردند. قراول دیده بان محل توقف را معین کرد و صاحب منصب گارد ادای احترام نمود.

بمحض اینکه نسلرد و در عقب او گریبایدف از کالسکه پیاده شدند آدم تنومندی که عنوان او آجودان درباری بود و دوپر شتر مرغ یکی سیاه و یکی سفید در روی کلاه خود داشت بجلو آمده آهسته آنها را بسمت پله کانه هدايت کرد . در مدخل عمارت سلطنتی آجودان توقف کرد خم شد و مجال داد که میهمانها آهسته عبور کنند بعد سه سه بترتیب آنها را بصف آورد. رنگ گریبایدف مثل یک لیموزرد شده بود .

در اینجا معاون تشریفات ضمیمه آجودان گردید و هر دوی آنها در مقابل دسته قشونی که برای این منظور آمده بودند حرکت میکردند سان که تمام شد رئیس تشریفات ضمیمه این عده گردید و در اطاق دیگر رئیس کل تشریفات ملحق بآنها شد و همچنین از هراتاق که عبور میکردند یکی از صاحب منصبان درباری میآمد و ضمیمه مستقبالین میکردید . سکوت مطلق همه جا حکمفرماست بقدری حرکات این دسته موزون بود مثل اینکه در ودیوار هم با آنها هم آهنگی میکنند هر صاحب منصب جدیدی که به این دسته ملحق میگردد رنگ گریبایدف بیشتر میپیرد

تا اینکه بمدخل طالار پذیرائی رسیدند و در آنجا رئیس کل تشریفات حسب القاعده عقب رفت و رئیس کل دربار و وزیر دربار بجلو آمدند.

نسلرد که عادت باین تشریفات داشت با کمال رضایت مواظب جریان بود چهره اش حالا گل انداخته بود چون دید که باتشریفات افتخار آمیز فوق العاده بحضور پذیرفته شده است. و باین ترتیب بحضور امپراطور رسیدند. قدرت مطلقه یخه آهارداری زده بود که تمام گردن او را می گرفت کلاه کیسی بسر داشت که ریختگی موی قبل از موقع را می پوشانید شلواری از پوست سفید پیا کرده بود. رنگ چهره اش ارغوانی بود. چیزی گفت و از زنج خندید دست نسلرد را گرفت و سرعت با سر و چشمانش بسمت وزیر دربار چرخید. پیرمرد تعظیمی کرد و در محل خود ثابت باقی ماند. گریبایدف پیش خود فکر میکرد چه اتفاق خواهد افتاد تا اینکه اولین صدای توپ را شنید مکانیزم این کار را این طور ترتیب داده بودند که به محض اینکه از طرف امپراطور بوزیر دربار اشاره شود توپ های قلعه Pierre - Et - Paul بصدادریا بند اشاره که قرارداد شده بود بعمل آمده بود اما توپ ها کمی تأخیر داشتند. باینجهت ناراضمندی پیش آمده بود. نیکلای اول در حالی که نوار لباس نسلرد را گرفته بود با او حرف میزد بعد بسمت گریبایدف متوجه شده سؤال کرد احوال فرمانده من چطور است (در موقعی که امپراطور ولیعهد بود زیر فرمان پاسکوویچ خدمت کرده بود و از آن موقع او را فرمانده یا پدر فرمانده خطاب میکرد) بعد گفت خیال میکنم شما را سه سال قبل در نزد او دیده ام گریبایدف گفت اعلیحضرت حافظه عالی دارند. توپ ها مثل ساعت پشت سر هم صدا میکنند. آقایان تبریک میگویم. گریبایدف قبلاً میدانست بچه چیز تبریک میگویند. پاسکوویچ باو نشان St Anne از درجه دویم وعده کرده بود اما قدری مضطرب بود نکند پاسکوویچ چهار هزارده مناتی طلا را که خودش تقاضا کرده بود فراموش کرده باشد.

نسلرد که فکر افتخارات خود را می کرد صورتش گل انداخته بود بتدریج بزرگ میشد بلند میشد این دیگر کارل نسلرد يك لحظه پیش نبود بلکه بمقام نیابت صدراعظم امپراطوری ارتقاء یافته بود. پاسکوویچ کنت شده بود. نسلرد نایب صدراعظم گریبایدف علاوه بر نشان ده مناتی های خودش را دریافت کرده بود همان روزمدال نقره ضرب کردند که دريك سمتش نوشته شده بوده جنگ ایران، و در طرف دیگرش ۱۸۲۶ - ۱۸۲۸.

وقتی نسلرد بخودش آمده همه بسمت کلیسای کوچک قصر رو آورده بودند صدای ناقوس کلیسا حالا ضمیمه صدای توپ ها شده بود. در کلیسای قصر که مثل کاج نوئل آنرا تزیین کرده بودند امپراطور گزارش گریبایدف را استماع کرد بعد بنوبه خودش زانو زد، دعا کرد و خندید.



خاطره‌ها

-۲-

پس از مرحوم ابوالقاسم فروهر آقای علی اصغر حکمت به سال ۱۳۱۷ وزیر کشور شد، به این ترتیب که اعلیٰ حضرت شاهنشاہ فقید در صبحگاه سفری به خوزستان آقای حکمت را در ایستگاه راه آهن احضار و امر فرمود: «از همین جا برو به وزارت کشور».

مرحوم فروهر نیز چند روزی بود که خود به خوزستان بود. ازینرو کسی در وزارت کشور از این انتصاب اطلاعی نداشت.

آقای حکمت در امثال امرشاه یگراست به وزارت کشور رفت و از دربان سراغ اتاق وزیر را گرفت و چون به «حوزه وزارت» رسید، با آرامی و نرمی مخصوص به خود و لهجه شیرین و خوش آهنگ شیرازی اش از «حاجب» پرسید: «اتاق وزیر کدام است؟»

حاجب، خدایا! مرز عادت داشت که در غیاب وزیر روی یک صندلی فرسوده، ولی نرم و راحت، فارغ از هرگونه جنجال به خواب خوش فرو می‌رفت. پرسش آقای حکمت چرت او را پاره کرد و در حالی که چشمان خود را می‌مالید باخونسردی جواب داد: «آقای وزیر تشریف ندارند».

حاجب عادتاً آنهایی را که نمی‌شناخت به اصطلاح «سرچشم نمی‌گرفت»، و ادب و احترامی چندان نمی‌کرد.

باز آقای حکمت با همان ملایمت و متانت گفت: «میدانم تشریف ندارند، پرسیدم دفتر وزیر همین است؟»

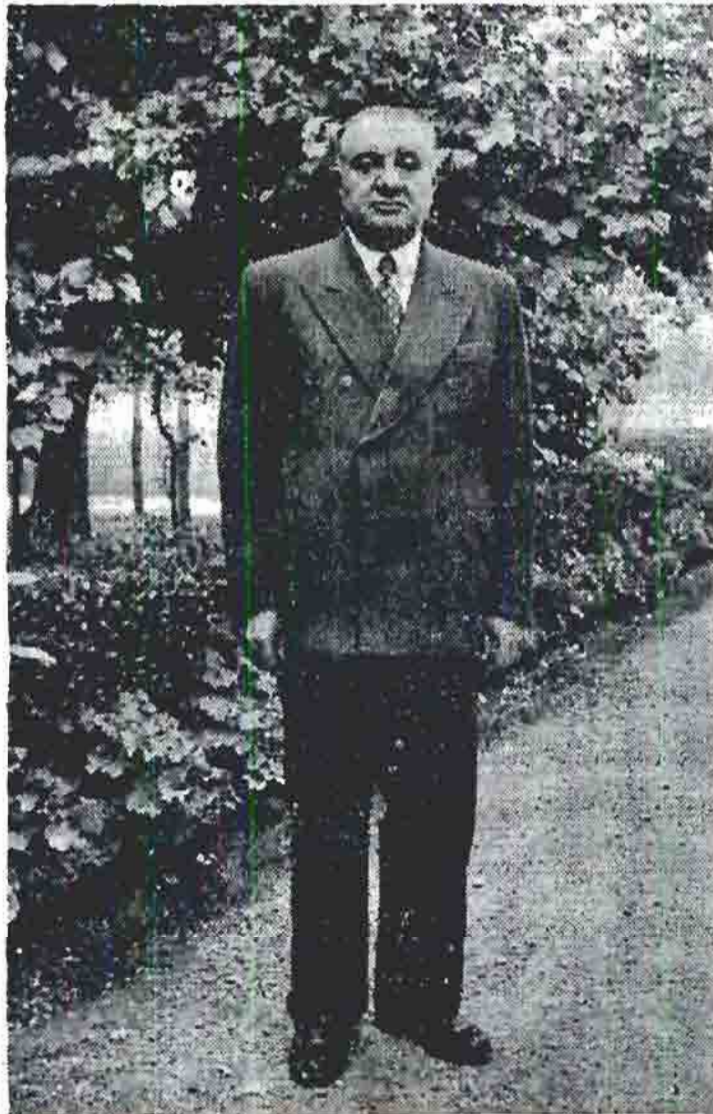
حاجب هم پاسخ داد: «بله».

آقای حکمت وارد دفتر وزیر شد و به حاجب دستور داد: «به آقای معاون بگو تشریف بیاورند این جا».

حاجب پی برد که با وزیر تازه سروکار دارد، پس تعظیم غرائی نمود و «بله قربان» غلیظی عرض کرد و سراسیمه به دفتر آقای فریدونی شتافت و گفت: «مثل اینکه وزیر جدید تشریف آورده‌اند». آقای فریدونی به دفتر وزیر رفت و آقای حکمت را در آن جا دید. البته آقای حکمت انتصاب خود و چگونگی ابلاغ آن را به آقای فریدونی اطلاع داد. آقای فریدونی مطابق معمول اجازه خواست که مدیران کل و رؤسای ادارات خدمت ایشان بیایند ولی آقای حکمت ترجیح داد که خود به دیدن کارمندان برود و مراسم معارفه از این طریق به عمل آید تا

ضمناً فرصتی باشد که ادارات و دفاتر را نیز دیدن کند .

« کمیسیون نظام وظیفه » در یکی از اتاق‌های زیرزمین به ریاست آقای امان‌الله اردلان (حاج عزالممالك) تشکیل می‌شد و خود آقای اردلان با پنج شش نفر دیگر ، که کارمندان آن کمیسیون بودند ، در همان زیرزمین تاریک و نمناک پشت میزی فرسوده و رنگه و رو رفته در کمال علاقه و دقت به اصطلاح معروف اداری « مشغول انجام وظیفه بود . »



آقای علی اصغر حکمت

وقتی آقای حکمت به درگاه آن زیرزمین رسید توقف کرد و باشک و تردید و در عین حال

شکفتی از آقای فریدونی پرسید :

« ایشان آقای عزالممالك نیستند ؟ » ، آقای فریدونی جواب مثبت داد . آقای حکمت

به سوی آقای اردلان رفت ، صورتش را بوسید و به بازدید اتاق‌ها - که تقریباً تمام هم شده بود -

پایان داد. دست دوست دیرین را گرفت و بالا برد و در دفتر خویش نشاند و بی درنگ همان جا حکم مدیر کلی برای او صادر و امضاء کرد و خود با عزت و احترام وی را به دفتر آبرومند و مجلل «مدیریت کل» برد و پشت میز نشاند، در حالی که ابراز شرمساری می کرد که این مقام در خور شخصیت و سابقه ارجمند او نیست ولی لامحاله موجب همکاری نزدیکتر و بیشتر می شود. دیری نگذشت که فرصت به دست آمد و او را بسمت استاندار آذربایجان شرقی به حضور شاه معرفی کرد و از آن پس آقای اردلان بکرات وزیر شد.

آقای عزالمالک سالها پیش سابقه وزارت داشت و این از خصوصیات اخلاقی اوست که کار را عار نمی داند و فارغ از این قبیل عقده هاست که فی المثل «این کار دون شأن من است». معروف است که مرحوم عبدالحسین میرزا فرمانفرما نیز چنین بود.

قیاس روحیات و خلیات آقای اردلان با مرحوم فرمانفرما از جهاتی به قول منطقین «قیاس مع الفارق» است ولی در این سلیقه که «بهر تقدیر باید انگیزه کاری داشت» وجه اشتراکی داشتند، لیکن آن در آنها متفاوت بود:

مرحوم فرمانفرما به بالا و پایین کار التفاتی نداشت تا همچنان دست اندر کار باشد و فرصت به چنگ آوردن مقامات عالی قوت نگردد. ولی آقای اردلان از جهت اعتقاد به مشیت الهی و تسلیم در برابر اراده خداوندی پایی بالا و پایین کار نبود. نفس کار را عبادت می دانست و حق هم داشت که «عبادت بجز خدمت خلق نیست». اگر هم مقدر بود که بی کار باشد به خانه می رفت و با خیال آسوده به کوه پیمایی و شکار، که تفریح سوگلی اوست،



آقای امان الله اردلان

می پرداخت. کما اینکه مدتی است خانه نشین است و تا آنجا که من می دانم گذشته از مواظبت فرایض دین - که همواره پابند آن بوده است - در تدارک ایجاد کتابخانه ای به نام خود در شهر سنندج است که مسقط الرأس اوست.

باری صحبت از وزارت آقای حکمت بود:

آقای حکمت پیش از وزارت کشور، وزیر فرهنگ (آموزش و پرورش) بود و الحق که در کار فرهنگ گامهای بلند برداشت و به این دستگاه تحرك و جان تازه ای داد. دانشگاه تهران در زمان وزارت او تأسیس یافت. حکمت دلدادۀ و عاشق زبان و ادب فارسی است و خود از فضلا و ادبای بنام کشور است. آثار ارجمند و درخشان او بهترین معرف اوست. هم اکنون نیز از کار تحقیق و تتبع و مطالعه و ترجمه غافل نیست. ذوق و قریحه سرشار فرهنگی و ادبی در نهاد او مخمر است. در هر محفل و انجمنی سنگ زبان و ادب پارسی را به سینه

می‌زند. «مشك دارد نتواند که کند پنهانش». به وزارت کشور که آمد سروکارش با نوشته‌های «تق و لق» و گزارش‌های بی‌سروته و گنگ و مبهم افتاد.

انصافاً که نامه‌های دیوانی و منشآت اداری از ناپسندترین و قبیح‌ترین انواع نثر فارسی است! بیشتر مستوفیان اداری (استثنا خیلی نادر است و «النادر کالمعدوم»). رعایت قواعد و دستورهای زبان را نمی‌کنند و آنچه از قلمشان نازل شد بی‌پروا و بدون محابا به روی صفحه کاغذ می‌ریزند. راستی که «جف القلم!». چه بسا کاتب خود نیز از آنچه نوشته چیزی سر در نمی‌آورد و معنی در بطن کاتب است! تا کنون نثری به سخافت و قباحات منشآت امروز اداری در زبان فارسی دیده نشده است، مگر نثر پاره‌ای از «نوپردازان» پرمدها و بی‌مایه که به گمان خود «باقالب نوخست» نو می‌زنند و حال آنکه سخن نوی که حلاوتی در آن باشد در کارشان نیست، فقط همان خشت می‌زنند و لاف‌گراف، غافل از آنکه به قول حکیم نظامی:

«لاف از سخن چودر توان زد آن خشت بود که بر توان زد»

به خدا قسم دون است و ناسپاس و سفله و حق‌ناشناس آن که کاخ بلند و شکوهمند زبان و ادب فارسی را به این «خشت‌های خام» بخواند ترمیم و نو سازی کند! نمی‌دانم در قبال این خرابکاری خطرناک که صرفاً مبتنی بر نادانی و بی‌مایگی است چه تدبیری باید اندیشید؟

به خاطر دارم همان اوائل انتصاب آقای حکمت به وزارت کشور، مرحوم پرفسور پوپ ایران شناس شهیر امریکایی تبریک‌نامه‌ای به ایشان فرستاد مملو از احساسات محبت آمیز و سرشار از مسرت

و شغف. همه میدانیم که پرفسور پوپ با همسر خویش رخت به سوی کعبه‌آمال خود، یعنی ایران، کشید و در شیراز اقامت گزید و در دانشگاه پهلوی به تدریس و تحقیق ادامه داد، تا چندی پیش که به سرای باقی شتافت. پوپ عاشق ایران بود و ازینرو وصیت کرد تا او را در اصفهان به خاک سپارند. «هر که شد محرم دل در حرم یار بماند».

دو گزارش از دو رئیس اداره به وزیر جدید تقدیم شد. یکی مملو از الفاظ و عبارات «قلمبه سلیمه» و شاخدار عربی و جملات ثقیل و پر تکلف

و دیگری - به گمان نویسنده‌اش - یکسره و اژه‌های پارسی سره، ولی همه دور از ذهن و بیشتری «من در آوردی» و «قلابی»، و به هر تقدیر هر دو مبتنی بر انگیزه فضل‌فروشی و درعین حال تملق و چاپلوسی.

آقای حکمت این هر دو گزارش را به هم سنجاق کرد و یادداشت مختصری بر آن گذاشت که مضمونش - تا آنجا که حافظه‌ام یاری می‌کند - این بود:



پروفسور پوپ

«اداره ترجمه . این دو گزارش را به فارسی ترجمه کنید .»

در همان اوقات نیز گزارش دیگری از فرمانداران رسید . این فرماندار هر وزیر تازه‌ای که به وزارت کشور می‌آمد تبریکی غرا به او می‌نوشت و در ضمن سوابق ممتد ، خدمات مشعشع ، تجربیات گران بها ، لیاقت و کاردانی و راستی و درستی خود و هفت پشتش را به رخ وزیر می‌کشید . فرماندار نامدار مطابق معمول خود طوماری از مکارم خویش به آقای حکمت هم نوشت که من چنین و چنانم و در همه وزارت کشور ، بل همه وزارتخانه‌ها همتای ندارم و آنان که منکرند بگو روبرو کنند .»

آقای حکمت فقط این عبارت معروف را از هم شهری خود در ذیل نامه او نوشت : «مشک آنست که ببوید ، نه آنکه عطار بگوید .»

رئیس اداره کارگزینی که کینه‌ای دیرینه از آن فرماندار در دل داشت ، پاسخ تبریک نامه وی را به امضای خود چنین داد :

« آقای ... فرماندار شهرستان ...»

«گزارش شماره ... مورخه ... از لحاظ مقام منیع وزارت گذشت . مقرر فرمودند مشک آنست که ببوید نه آنکه عطار بگوید .»

رئیس اداره کارگزینی

این آقای فرماندار پس از سی و پنج سال خدمت و شصت سال سن به حکم قانون الزاماً بازنشسته شد . ولی آن بازنشسته از پای ننشست و متقاعد نمی‌شد که تقاعد او الزام قانونی دارد . عریضه پشت عریضه به همه مقامات عالی‌تر می‌نوشت و مراجعه می‌کرد که درست است من به موجب قانون بازنشسته شدم ، اما صبر ایوب بیايد تا دستگاه مملکت همچومنی را بپايد .

تثبیت و تمسک او چندین سال با اصرار و ابرام تمام دوام داشت تا صدارت به آقای ساعد مراغه‌ای رسید .

هنوز نخست وزیر تازه از راه نرسیده و به کرسی صدارت تکیه نکرده بود که یکی از آن طومارهای «کذائی» را تروچسب کف دست نخست وزیر حدید گذاشت و پس از تعریف و تمجید فراوان از خود ، این عبارت را در پایان نامه آورد : «وبالله التوفیق و علیه التکلان.»

همان قدر که استاد سخن سعدی در صنعت «تجاهل المعارف» که از صنایع علم بدیع است چیره دست است ، آقای ساعد نیز در علم سیاست در این صنعت بالادست ندارد

مضمون‌های زیادی در این زمینه برای ایشان کوك کرده اند که معروف خاص و عام است .

آقای نخست وزیر در حاشیه پهن نامه این شخص ، خطاب به رئیس دفتر خود نوشت (چون عین نوشته ایشان را به خاطر ندارم فحوای



آقای ساعد مراغه‌ای

آن را به سیاق انشای خود ذیلاً می‌نگارم) :

« به آقای توفیق تکلان (این قسمت عین عبارت خود ایشان است) جواب بدهید
 « که وجود جفا بعالی با آنهمه تعریف‌هایی که از خودتان فرموده‌اید از هر جهت مغتنم است .
 « نشانی خودشان را دقیقاً بدهند تا هر وقت مسئله‌ای بفرنج و یا مهمی لاینحل پیش آمد از
 « ایشان تقاضا بشود که با ناخن تدبیر، گره از کار فرو بسته ما بگشایند . »

خلاصه آنکه آن مرد که با سماجت عجیب خود همه را مستأصل کرده بود، در مقابل آقای
 ساعد مراغه‌ای چنان سپر انداخت که پس از ایشان هم مزاحم احدی نشد و خود نیز از بیهوده
 دویدن و پای افزار دریدن راحت شده « الی‌أس احدی الراحۃین . »

آقای حکمت گذشته از زبان وادب فارسی به‌زاد گاه خود ـ شیراز ـ نیز عشق می‌ورزد.
 یکی دیگر از کارهایی که در همان اوان ورود به وزارت کشور کرد این بود که از استاد
 اسمعیل آشتیانی خواست تا پرده‌ای از حافظ بسازد . ایشان نیز این بیت عرفانی و بلند را
 از لسان الغیب موضوع قرارداد و پرده‌ای ساخت بس جلیل‌القدر :

« در آسمان نه عجب گر ز گفته حافظ سماع زهره به رقص آورد مسیحا را »
 پرده ، مسیح را در آسمان بر فراز ابرهای سپید نشان می‌داد در حالی که گفته حافظ
 زهره را به سماع واداشته و سماع زهره نیز مسیحا را به رقص آورده است .

این پرده را بنده سی سال پیش در دفتر آقای حکمت در وزارت کشور دیدم . الحق چنان
 شعری را چنان تا بلوئی باید . با آنکه تا بلوهای بسیاری از استادان نامدار جهان در نگارخانه‌های
 معروف اروپا و امریکا دیده‌ام و از زیبا شناسی هم پر بی‌بهره نیستم ، به جرأت عرض می‌کنم
 که پرده « رقص مسیحا » در نوع خود بی‌همتا و دارای حال و کیفیت خاصی است .
 صورتگر نقاش چین ، روصورت یارم ببین

یا صورتی برکش چنین . یا ترك كن صورتگری

آفاق را گردیده‌ام مهر بتان سنجیده‌ام

بسیار خوبان دیده‌ام اما تو چیز دیگری

این تا بلو صورت نیست، جان و روح مجسم است، آن‌هم جان و روحی عرفانی و ایرانی.
 « ندانمت به حقیقت که در جهان به که مانی

جهان و هر چه در او هست صورتند و توجانی ،

قریب بیست سال از ساختن آن تا بلو گذشته بود که در سفر شیراز تصادفاً استاد آشتیانی
 را در دالان شهرداری آن‌جا دیدم . پیش رفتم و عرض ادب کردم . معلوم شد استاد سالخورده با
 وجود ضعف مزاج، رنج سفر را بر خود هموار ساخته تا بداند تا بلوئی که آقای حکمت به آرامگاه
 جدید حافظ تخصیص داده بود، در چه حال است . تا بلو در دفتر شهردار بود . استاد، اثر
 خویش را، چون پدری که فرزند دل‌بند را پس از مدت‌ها دوری و نگرانی یافته باشد، در بر گرفت
 و با دست‌های لرزان گرد و غبار از رخسار آن زدود، پاك و پاکیزه اش کرد، رنگ و جلالتی به آن
 داد و جان تازه‌ای به آن بخشید .



عرایض بنده را درباره این تابلو حمل بر غلو و اغراق نفرمائید که بنده مبالغه را حتی در لباس صنعت بدیعی و هنر شعری نیز چندان خوش ندارم .
 اکنون نمی دانم که این شاهکار در کجا و در چه حال است . شنیده ام در تعمیرگاه موزه ایران باستان افتاده و مدت ها است همچنان گرد و خاک می خورد و در شرف پوسیدگی و نابودی است .
 چه خوب است که استاد آشتیانی سرگذشت این تابلو را بنویسند که خود داستانی است !
 به قول حافظ شیراز :

«زین خوش رقم که بر گل رخسار می کشی خط بر صحیفه گل و گلزار می کشی»

علاءالدین مساعد

دولت دیدار

رفته و آمده و بی خبرم از سفرش	بازغوغای جنون سرزده از بام و درش
امشب از لطف بمهمانی من آمده است	تا بگوید سخنی تازه ز سیر و سفرش
مست و طناز بماسر زده آن لعبت ناز	نتوانم که به بینم من ازین خوب ترش
دلم از دولت دیدار جمالش شاد است	تا چه با خلق کند فتنه بیداد گرش
آتش افروزد و جان سوزد و برباد دهد	گرد خاکستر عاشق که نماند اثرش
هر کس از برق محبت دلش از غم بگداخت	عشق و جان دادن پروانه رسد در نظرش
ما به بستیم ره وصل بر آن طرفه غزال	تا بداند که شب هجر چه باشد سحرش

باغ طبع تو مساعد چو بهشتی زیباست
 که نباشد بجز از عشق و محبت ثمرش

کشف زبان حیوانات

حیوانات برای تفاهم بایکدیگر روش‌های گوناگون بکار می‌برند .
در این مقاله فقط با بعضی از رموز آن آشنا می‌شوید .

نوشته جان جورج (Jeanne George)

چند سالی است که در انگلستان به کار شگفت آوری دست زده شده . هر روز با مدادان مردی که نشانه فعالیت از رفتارش هویداست راهی را که کنارش درختان بلوط احاطه کرده می‌پیماید و در دل جنگل پیش می‌رود و خود را به پناهگاهی کاملاً پوشیده می‌رساند . این مرد جان تیلور (Jan Taylor) جانورشناس وزارت کشاورزی انگلستان است . دوربینی به گردن آویخته، دسته یادداشت بزرگی در دست دارد، به درون پناهگاه مخفی می‌شود و روی چهارپایه‌ای می‌نشیند . به زودی تماشا آغاز می‌شود . سنجابان از لانه‌های پوشیده از برگ یا سوراخ‌های درختان بیرون می‌جهند . با گامهای کوتاه از طول تنه درخت فرود می‌آیند ، با دم خود ضرباتی می‌زنند و شادان میان برگ‌ها می‌لوند ، همه سنجابان چنین می‌کنند . جان تیلور به مشاهده آنان می‌پردازد . آن چه او می‌خواست بداند این بود که چرا این حیوانات عادت دارند پوست درختان را بکنند ، اما او کم‌کم به کشف چیز دیگری نایل شد ، پدیده عجیبی که تقریباً همه مردم شاهد آن بوده‌اند ولی کمتر کسی درک کرده است . دنبال هم دویدن سنجاب‌ها و دم به زمین زدن آنان برای بازی نیست ، بلکه با این حرکات منظورهای خود را به یکدیگر می‌فهمانند .

اینک يك صحنه تماشایی : سنجاب نری به یکی از همجنسان خود نزدیک می‌شود و دم خود را بلند می‌کند، دومین، با پائین آوردن دم خویش، به او جواب می‌دهد. اولی سرش را می‌جنباند و با پلك نیم بسته به دیگری نگاه می‌کند ، دومین چشم خود را کاملاً می‌گشاید . سنجاب شماره يك گوشه‌های خود را تیز می‌کند، سنجاب شماره دو پره‌های گوش پائین می‌آویزد و هياهوئی دنبال این اعمال شنیده می‌شود. به عقیده جان تیلور صحنه‌هایی از این قبیل پیام‌هایی را تشکیل می‌دهند مبنی بر این که به همه سنجابان بفهمانند سنجاب نمره يك رئیس کل است و بر همه فرمانروا .

به دنبال مشاهده يك ساله ، جان تیلور کشف کرده است که معنی این علامات ممکن است بر حسب فصول مختلف تغییر کند . در پاییز غرش‌های کوتاه و پی‌پی چنین معنی می‌دهد : موقع پنهان کردن محصول گردو است . این هياهو سنجابان دیگر را از همه کنار و گوشه‌های جنگل جلب می‌کند ، گوئی این ملت کوچک به سرشماری می‌پردازد تا بداند آیا ذخایر غذایی کافیست یا نه ؟

جان تیلور به آن دسته از جانورشناسان تعلق دارد که از آغاز قرن حاضر، در کنار و گوشه جهان، می‌کوشند تا به این راز عجیب که ارتباط میان حیوانات باشد پی ببرند. مخلوقات که نشانه‌های بسیار مختلف برای انتقال پیام‌های خود بکار می‌برند فراوانند و غالباً مانند سنجابان که پیشتر از آن سخن رفت، معنی این علامات در نزد آنان متفاوت و گوناگون است.

ژ. ث. برموند (J. C. Brémont) که در آزمایشگاه فیزیولوژی سمعی کار می‌کند، چندین سال است درباره زبان پرندگان مشغول مطالعه است. نامبرده بر روی نوار قریب هزار و سیصد آهنگ یا عبارت موسیقی که به وسیله مرغ سرخ گلو (یک قسم پرنده شبیه سهره) خوانده شده ضبط کرده، بعد قطعاتی از آن‌ها را با بلندگو برای مرغان آزاد پخش می‌کند. از آن جمله است «آواز ملکیت» که بدان وسیله مرغ سرخ گلو حق ملکیت خود را بر تکه زمینی اعلام می‌دارد. اگر این آهنگ را بر روی زمین یکی از سرخ گلوهای نر پخش کنند، این یک فوری خود را برای راندن متجاوز آماده می‌کند. همین آهنگ اگر در پائیز پخش شود هیچ اثری ندارد، در این فصل آهنگ دیگری موجب می‌شود که در مقابل متجاوز واکنش دفاع پیدا شود.

نباید خیال کرد که ترجمه و تفسیر علاماتی که حیوانات مبادله می‌کنند آسان است، آقای ث. رای کارپنتر (C. Ray Carpenter) روانشناس و متخصص تاریخ طبیعی انسان، استاد دانشگاه پنسیلوانی آمریکا وقتی که در احوال ماکاک‌های (Macaque) بوزینگان درخت جنبان (تاکازاکاما) (در ژاپن) مطالعه می‌کرد بخوبی متوجه این نکته شده است. در سال ۱۹۶۶ نامبرده به این ناحیه جنگلی کوهستانی رفت و یک ماه تمام میان میمون‌ها گذراند. خط سیر بوزینگان را دنبال می‌کرد و هنگامی که توقف می‌کردند به مشاهده و مطالعه آنان می‌پرداخت.

پس از مدتی توانست وجود سه گروه متمایز از این میمون‌ها را تشخیص دهد و ملاحظه کرد که هر یک از آن‌ها به جنبانیدن درخت در بعضی اوقات دست می‌زنند. دیربدر پیش می‌آید که در هنگام روز، آنها از بلندترین درختان بالامی‌روند، از کمر خود را به ساق درخت می‌آویزند و چنان آنرا بسختی می‌جنبانند که در مدت کمی آنرا بکلی از برگ برهنه می‌کنند معنی این عمل چه می‌تواند باشد؟ کارپنتر آن را پس از مدتی کشف کرده: در موقعی که گروه «A» در محلی مشغول میوه جینی است، وقتی یک نر از گروه «C» درختی را تکان می‌دهد گروه «A» به آرامی از آن ناحیه دور می‌شود و آن‌جا را به گروه «C» وا می‌گذارد. این عمل در چنین محل برای اجتناب از نزاع میان دو گروه است.

ممکن است علاماتی یک معنی خالص عاطفی داشته باشند. جانور شناسی به نام روبرت فیکن (Robert Ficken) مشاهده کرده است هر دفعه که یک کبکال (Quiscale) پرنده‌ای از گنجشکان را در دست می‌گیرد، چشمان زرد درخشان پرنده را فوری غشایی از پهلوی می‌پوشاند. در فاصله‌های منظم سرعت چشمانش را می‌بندد و باز می‌کند. این چشم بهمزدن مرغ یک معنی می‌دهد در معرض خطر غیر قابل‌علاجی واقع است. وقتی کبکال نری بانه دیگری

روبرو شود چشم به‌مزدنهای او نامنظم می‌شود ، این نشانه آن است که حیوان میان حمله و فرار مردد است .

مشاهده مکرر فیلم‌های رفتار این پرندگان به فیکن آموخته چگونه حرکات و اشاراتی را که این پرندگان نشان می‌دهند تفسیر و ترجمه کند .

وقتی کیسکالی سر را بلند می‌کند ، معنی آن این است که رقیبی در آن حوالیست . اگر بالهایش را در مقابل حریف می‌گشاید ، نزدیک است جنگ آغاز شود . حتی در حال پرواز هم پرهایش را برای ارتباط با همجنس خود بکار می‌برد . نر وقتی می‌خواهد جلب نظر ماده را کند پره‌های دهش را به شکل «V» درمی‌آورد .

تمام این علامات گاهی جز برای خود آن حیوان که آن را بکار می‌برد معنی ندارد . مثلاً از مدت‌ها پیش می‌دانستند که سگها به وسیله ادرار کردن یا بوی دیگر نشانه‌گذاری می‌کنند . منظور او از این عمل آن است که خودش محل جفت‌گیری را دوباره بیابد یا در برگشت به منزل راه خود را گم نکند خانم جانورشناس انگلیسی دیورا کلیمان (Devra Kleiman) اخیراً ضمن مطالعه چهار گروه مختلف از سگان به وجود یک سلسله علامات که دارای معنی واحدند پی برده . او در قفس سگها ، که در باغ وحش لندن قرار داده شده بود ، اشیائی را که هرگز آن حیوانات ندیده بودند گذاشت : از قبیل جعبه‌های چوبی ، دیرکهای کوچک و تکه‌های پارچه . سگها شروع کردند به بوئیدن آنها ، بعد بروی آنها شامیدند . سپس با آنها انس گرفتند و دیگر هیچ توجهی به آنها نداشتند . دیورا کلیمان از این آزمایش نتیجه گرفت که بوکشی و علامت‌بوگذاری سگها برای مأنوس شدن با آنچه آنها را احاطه کرده می‌باشد . مطالعه بعضی علامات مشکلتر از اشارات سنجابان ، پرندگان و سگان است مثلاً علاماتی که خوکان دریایی بکار می‌برند: جیک جیک ، طراق طراق و اصواتی که غالباً بقدری تند و تیز است که برای انسان مزاحم و غیر قابل استماع است . در کالیفورنیا محققان آنها را بروی نوار ضبط کرده تغییر لحن داده‌اند تا برای انسان قابل استماع باشد . اینک می‌کوشند که رابطه‌ای میان این «زبان» و رفتار خوکان بحری برقرار سازند تا بتوانند معنی آن را دریابند . ترجمه زبان حشرات نیز دشوار است ، زیرا عده‌ای از میان آنان با بوکشی و استعمال مواد شیمیایی با یکدیگر رابطه برقرار می‌سازند . دانشمند فقید فیلرو (Phil Rau) ماده پروانه‌ای که سامیاسکروپیا (Samia Cecropia) نامیده می‌شود مطالعه و ملاحظه کرده که هنگام جفت‌گیری هر روز سه ساعت و نیم تا چهار ساعت و نیم بوی تندی برای جلب نرها پخش می‌کند . فیلرو متوجه شده است که این نشانه‌های « شمی » ممکن است بوسیله باد با سرعت به مسافت دوری برسد . نری که در ۵ کیلومتری ماده‌اش رها شده در کمتر از نیم ساعت توانسته به سوی ماده برگردد .

مورچکان وسیله ارتباط متشابهی دارند . آیا دیدن این که وقتی یکی از این حشرات طعمه‌ای می‌یابد ، چگونه فوری عده بسیاری از همجنسان را بدانجا دعوت می‌کند ، مایه شگفتی شما نشده ؟ با تحقیقاتی که جدیداً انجام شده علت آنرا فهمیده‌اند . شکم مورچکان دارای ماده شیمیایی است که جنس آن هنوز شناخته نشده . وقتی یکی از مورچکان غذایی

می‌یابد با ترشح این ماده سحرانگیز بر روی مسیر خود ، به همجنسان وجود محل غذا را نشان می‌دهد .

همه مورچگانی که به این راه برمی‌خورند متوجه شده ردپا را تعقیب می‌کنند تا به محل طعمه برسند . محققان مقدار کمی از این ماده را گرفته با آن خطوطی بر روی صفحه‌ای شیشه‌ای گندزدا شده رسم کرده‌اند ، ملاحظه کرده‌اند که مورچگان بر روی این خطوط برای افتاده‌اند به امید آن که در انتهای مسیر غذائی خواهد بود .

امروز از تمام این مطالعات بر روی ارتباطات میان حیوانات ، نتایج علمی مهمی به‌دست آورده‌اند . مثلاً در شهر ویتی‌کول (Viticole) آلمان هنگام رسیدن فصل پائیز يك نفر کشیکچی در برجی که مسلط بر ناحیه مورد نظر است قرار می‌گیرد وقتی مشاهده می‌کند که سارهامی خواهند به انگورهای رسیده حمله کنند بر روی تکمه‌ای فشار می‌آورد ، مرغان (سارها) مانند تیر شهاب فرار می‌کنند و دور می‌شوند . چرا ؟ زیرا یکی از نوارهای صوتی ساران که اعلام وحشت می‌کند پخش شده است .

در سال ۱۹۶۶ تصادفی میان يك هواپیما و يك مرغابی بزرگ طلائئى نزدیک بود خطر بزرگی در یکی از فرودگاههای نیوجرسی فراهم کند . این پیشامد مایه وحشت شده اداره فرودگاه يك متخصص زبان پرندگان به نام جون کادلر (John Kadler) را به کمک خواست . نامبرده مخصوصاً برای جلوگیری از این حوادث ، اصواتی که این مرغابیان در موقع اعلام خطر بیرون می‌دهند و موجب می‌شود که همجنسان هر چه زودتر از خطر فرار کنند در نوارهایی ضبط کرده بود . چندین حلقه از آنها را به فرودگاه آورد نوارها با اتومبیلی که به بلندگو مجهز بود در زمین فرودگاه گردش می‌کرد و آوای اعلام خطر مرغابیان طلائئى و مرغابیان دریایی سرسیاه را پخش می‌کرد . پرندگان به سرعت فرودگاه را ترک کرده و فرار می‌کردند . این قضیه مربوط به دو سه سال پیش است ، اکنون چنان می‌نماید که مرغابیان عادت خود را تغییر داده و تقریباً هیچ گاه به فرودگاه نزدیک نمی‌شوند . در ماه ژانویه گذشته من به همراهی داوید موریس (David Morris) یکی از مدیران عملیات در فرودگاه قدیم پس از نیم ساعت دیدیم پنج مرغابی جوان بالای سرما پیدا شدند . موریس (Morris) تکمه‌ای را فشار داد ، فریاد هراس‌آوری برخاست و ز و آرا آك ك ك ، مرغابیان نیم چرخ زده ناپدید شدند . من این حادثه را چندی بعد برای یکی از دوستان محققم نقل کردم و گفتم : - ما پس از این می‌توانیم حرکات پرندگان را در آسمان فرمان دهیم . در آینده چه خواهند کرد ؟

اوجواب داد : - مورچگان ، شاید هم خوکان دریائی را . این‌ها به نظر محال نمی‌آید



آخرین برگ درخت

در بخش کوچکی در خاور شهر واشنگتن خیابانهای نسبتاً بزرگ و خلوت وجود دارد این خیابانها به خیابانهای کوچک تقسیم و بالاخره به کوچه‌های کوتاه و پر پیچ و خم منتهی می‌شود .

در این بخش بود که روزگاری نقاش بینوا و تهی‌دستی که تنها سرمایه‌اش وسائل ولوازم مختصر کارش بود ، روزی چند در به‌در به جستجوی جا می‌گشت تا در آنجا مقام کند و به کار پردازد . سرانجام پس از تحمل رنج بسیار و پرس‌وجوی فراوان در این قسمت شهر که دهکده « گرین‌ویچ » نامیده می‌شد محلی دلخواه و مناسب حال خویش پیدا کرد .

بیشتر نقاشان شهر این دهکده را برای سکونت خود انتخاب کرده بودند زیرا اتاقهای خانه‌های این دهکده چنان ساخته شده بود که روشنایی کافی درون آنها می‌تابید و کرایه‌شان نیز نسبتاً ارزان بود .

« سو » و « جانسی » دو دختر جوان ، در طبقه سوم يك آپارتمان هم‌خانه شدند یکی از آن دو اهل « مین » بود و دیگری از مردم کالیفرنیا . فصل بهار بود که این دو نقاش بر حسب تصادف در رستورانی واقع در خیابان هشتم با یکدیگر آشنا و به سبب توافق فکری و روحی هم‌آشیان شدند .

اوایل زمستان بود که يك مزاحم بیگانه و منفوری به دهکده گرین‌ویچ وارد شد . او به چشم دیده نمی‌شد اما نشانش در همه گوشه و کنار دهکده پیدا بود و با چنگالهای بی‌رحم و یخ زده‌اش مردم را گرفتار درد و رنج می‌کرد . این بیگانه زشت بیماری ذات‌الریه بود . شیوع این مرض در قسمت مشرق شهر ، بسیار مردم را به بستر کشانده و آسایش و آرامش را از آنان گرفته بود اما خوشبختانه بیشتر ساکنان دهکده گرین‌ویچ از آفت این بلا در امان مانده بودند .

این آقای ذات‌الریه مرد خوبی نبود ؛ اگر عقل و انصاف داشت هرگز به آزاردختری ناتوان و ضعیف از مردم کالیفرنیا نمی‌پرداخت . او با چنگالهای تیز و یخ زده‌اش « جانسی » بیچاره را سخت گرفتار رنج و بیماری کرده بود . « جانسی » رنجور و فسرده در بستر ناتوانی افتاد . قوت گفتار نداشت و دائم بی‌حرکت و آرام به دیوار رو به رویش می‌نگریست . يك روز صبح که پزشك به عیادتش آمد « سو » در اتاق دیگر با او به گفتگو پرداخت . طیب گفت مشکل است که « جانسی » از دست بیماری جان به در برد ؛ در صورتی ممکنست زنده بماند که به زندگی علاقه‌مند شود ؛ اگر بیماری به زندگی امیدوار نباشد از دست پزشك کاری بر نمی‌آید

و متأسفانه آن طور که من فهمیده‌ام دوست شمدست از زندگی شسته و دل به مرگ نهاده است خیال می‌کنید چه چیز چنین افسرده دل و ناامیدش کرده ، و آیا سببی می‌شناسید که دگر بار دلگرم و امیدوار شود و با زندگی آشتی کند ؟

«سو» گفت آنچه می‌دانم اینست که همیشه آرزو داشت به ایتالیا سفر ، و منظره خلیج ناپل را نقاشی کند .

- نقاشی ؟ نه - نقاشی ؟ آیا در زندگی او مردی راه نیافته که مایه شفقتگی و بیماری او شده باشد ؟

- يك مرد ؟ نه - مردی را نمی‌شناسم که در زندگی او نفوذ کرده باشد ؛ مگر وجود مرد این ارزش و قدر دارد که پایه تندرستی و شادکامی دختری هنرمند را بلرزاند و دچار هیجانش کند ؟

دکتر گفت: این فکرهای نادرست بر اثر ضعف نفس عارض می‌شود. وقتی بیماری یقین کند که خواهد مرد ، و دل به مرگ بسپارد ، نصف تلاش طبیب هدر می‌رود . با وجود این می‌گویم که از چنگ مرگ نجاتش دهم . شما با او سخنان گرم و شیرین و امیدآفرین بگوئید در باره آینده و لباسهای خوش دوخت و خوشرنگ و دلخواهی که زمستان خواهد خرید صحبت کنید . اگر دریافتید که این حرفها به ذوق و طبع او خوش می‌آید امید شفا یافتنش بیشتر است .

پس از آنکه دکتر خدا حافظی کرد و رفت « سو » به اتاق خودش رفت و به گریه درآمد بعد از مدتی وسائل نقاشی را برداشت و به اتاق « جانسی » رفت . « جانسی ، همچنان زار و پریده رنگ و آرام در بستر افتاده بود و رویش به سوی پنجره بود .

« سو ، لحظه‌ای ایستاد و چون « جانسی » به خواب بود ، آهسته به نقاشی پرداخت به هنگام کار صدای ضعیفی شنید ؛ به طرف تخت خواب « جانسی » رفت . بیدار شده بود ، از پنجره فضای بیرون را تماشا می‌کرد و پشت سر هم اعداد را از بالا به پائین می‌شمرد: دوازده ، یازده ، ده ، نه ... هشت ... هفت .

«سو» به بیرون نگاه کرد ؛ در شکفت بود که « جانسی» چه چیز را می‌شمرد . بیرون جز دیوار خانه رو به رو يك درخت کهن چیزی دیده نمی‌شد . برگهای این درخت از شدت سرمای زمستان فسرده و زرد شده بود و بیشتر آنها فرو ریخته بود .

« سو » پرسید : عزیزم به چه می‌اندیشی ؟ چه می‌گوئی ؟ به چه می‌نگری ؟

و « جانسی » به صدائی بس ضعیف گفت : شش ، به نظرم حالا زودتر می‌ریزند سه روز پیش هنوز آنقدر برگ برکت بر درخت مانده بود که شمردن همه آنها برای من دشوار بود . اما اکنون خیال می‌کنم شماره‌شان از صد نمی‌گذرد . بین همین دم یکی دیگر از برگها از شاخه جدا شد و به زمین افتاد . . حالا فقط پنج برگ برکت بر درخت مانده است . وقتی آخرین برگ از درخت جدا شود من هم می‌میرم . یقین دارم تا سه روز دیگر همه برگها می‌ریزند؛ دکتر در باره مرگ و زندگی من چیزی به شما نکفت ؟

« سو » گفت : نه ، چرا پریشان می‌گوئی ، بین زندگی تو و ریختن برگهای يك

درخت در فصل زمستان که امر طبیعی است ، چه رابطه و مناسبتی در میان است ؟ کودکانه میندیش ، آرام و عاقل باش ؛ طبیب به من مژده داد به زودی بیماریت رفع می شود . قدری غذا بخور ، من باید نقاشی کنم ، کارم که تمام شد آن را می فروشم و با بهای آن غذای بهتری بیشتر برایت می خرم .

« جانسی ، گفت احتیاج به غذای بهتر و بیشتر ندارم ، چیزی نمی خواهم ، بیهوده به خودت رنج مده باز هم به بیرون نگریست . حالا چهارتای دیگر باقی مانده . دلم می خواهد آخرین برگی را که امشب بر زمین می افتد ببینم ، وقتی آخرین برگ از شاخه درخت جدا شد و بر زمین جا گرفت من هم خواهم مرد .

« جانسی ، عزیزم ، قول می دهی چشمهایت را ببندی و تا وقتی که من کار را تمام نکرده ام به بیرون نگاه نکنی ؟ برای اینکه بتوانم خوب نقاشی کنم به نور کافی احتیاج دارم ؛ نباید پنجره را ببندم ؛ این نقاشی باید تا فردا تمام شود .

« جانسی ، به سردی گفت : نمی توانی در اتاق دیگر کار کنی ؟

- نه ، می خواهم در کنار تو باشم ؛ خواهش می کنم به آن برگها نگاه نکن .

« جانسی ، تسلیم شد و گفت پس همین که کارت تمام شد مرا آگاه کن . آنکاه چشمهایش را بست ؛ در بستر آرامید و با صدائی لرزان گفت : می خواهم افتادن آخرین برگ را ببینم خود ببینم ؛ زیاد رنج انتظار کشیده ام ، زحمت خیال اندیشی بسیار برده ام ، می خواهم که من هم چون یکی از این برگها معلق زنان بر زمین بیفتم .

« سو ، گفت آرام بخواب ، من می روم که « برمن » را به اینجا بیاورم . باید در این تابلو تصویر مردی را بکشم و دلم می خواهد آن صورت شبیه « برمن » باشد . مواظب باش وقتی که برمی گردم حرکت نکنی .

« برمن » نقاش پیری بود که سالش از شصت فزون بود و در طبقه اول همان آپارتمان زندگی می کرد . با اینکه از چهل سال پیش به نقاشی پرداخته بود در این هنر پیشرفت چشمگیری نصیبش نشده بود . خیلی آرزو داشت به کشیدن نقاشی بزرگی که شاهکار وی باشد موفق شود اما هنوز به مراد خویش نرسیده بود . غالباً مدل نقاشی دیگران می شد و از این راه مزد ناچیزی می گرفت .

در میخوارگی چالاک و بی باک بود و در حال مستی با غرور تمام از شاهکار هنری آینده خود صحبت می کرد . این نقاش پیر ، مرد پاکدل و خیرخواهی بود و وظیفه خویش می شمرد که به هر حال به « سو ، و « جانسی ، یاری کند .

* * *

« سو ، پیرمرد را در اتاق ملاقات کرد . بوی تند مشروب در سراسر فضای اتاقش پیچیده بود و آسان فهمید که مشروب زیاد خورده است . وی داستان « جانسی ، و پراکنده اندیشههایش را برای او بیان کرد و گفت ، چون امید « جانسی ، زمان به زمان به زندگیش کاهش می یابد می ترسد که به راستی هم زمان با فرو افتادن آخرین برگ درخت بمیرد .

« برمن ، پیر چون حرف « سو ، را شنید برافروخت و فریاد کشید : چه گفتی ؟ چه خیالات

نادرست و بدی ! چه کج فهمی ! فروافتادن برگ درخت با مردن بیماری چه بستگی دارد ؟ به این عمر درازم چنین حرفی نشنیده‌ام. چرا به او فرصت دادی که این اندیشه را در ذهن خود پیروراند و بزرگ کند ؟ بیچاره جانسی !

«سو» گفت روحیه او خیلی ضعیف شده ، بر اثر شدت بیماری خود را باخته است . آقای «برمن» اگر همراه من نیائید و مدل من نشوید نمی‌توانم نیکی و کرامت نفس شما را باور کنم .

«برمن» جواب داد که گفت که نمی‌آیم ؟ چرا در حق من گمان بد می‌بری ؟ برویم ! من با تو می‌آیم . خدایا ، چرا «جانسی» مهربان بیمار و چنین زار و ناتوان شده . روزی شاهکار هنری من به پایان می‌رسد ، آنگاه همه از اینجا خواهیم رفت ! خدایا کی چنین روز فرا می‌رسد ؟

وقتی این دو به اتاق بیمار داخل شدند «جانسی» به خواب بود . «سو» پرده را کشید پنجره را پوشاند و باهم به اتاق دیگر رفتند . از آنجا نگران و بیمناک به درخت می‌نگریستند سرد بود و باران همراه برف می‌بارید .

«برمن» نشست و «سو» به نقاشی پرداخت و تا نیمه شب کار کرد . بعد از یک ساعت خواب صبح زود به اتاق «جانسی» رفت . «جانسی» با چشمان خسته به پنجره می‌نگریست . و چون «سو» را دید گفت پرده را کنار بزن تا بیرون را ببینم و «سو» چنین کرد .

با اینکه آن شب تمام شب باران باریده بود و بادهای نسبتاً تند وزیده بودند هنوز یک برگ بر درخت به جا بود . برگی به رنگ سبز تیره با حاشیه زرد .

«جانسی» گفت : این آخرین برگ است . یقین داشتم که شب بر اثر باد و باران فرو می‌افتد و چراغ زندگی من نیز خاموش می‌گردد . امروز تا چند دقیقه دیگر حتماً از شاخه جدا می‌گردد و وقتی به زمین رسد من خواهم مرد .

«سو» گفت : «جانسی» عزیز ، اگر پروای خویشتن نداری با گفته‌های دل‌آزار و نومید کننده خود مرا اندوهگین و گریان مخواه ! چرا این سخنان تلخ و غم انگیز را بر زبان می‌آوری .

«جانسی» جوابش داد : راستی را تنها ترین روح روانی است که خود را برای سفری دور یا مسافرت به دنیای دیگر آماده می‌کند و تمام رشته‌های نامرئی دوستداری را که میان او و بستگانش به وجود آمده می‌گسلد .

روز کم کم به پایان می‌رسید ، اندک اندک هوا تاریک می‌شد اما هنوز برگ فسرده و پژمرده به شاخه بود . هنگامی که شب در رسید و هوا تاریک شد باردگر باد وزیدن گرفت قطره‌های باران به پنجره می‌خورد ولی روز بعد وقتی خورشید از افق سر به در کرد و فشار و شن شد «جانسی» دیگر بار از «سو» خواهش کرد پرده را به کنار زند تا به بیرون بنگرد . هنوز برگ آخر بر درخت بود و «جانسی» همچنانکه در بستر آرمیده بود خیره بدان می‌نگریست . پس از مدتی «سو» را که مشغول پختن غذا بود پیش خود خواند و گفت :

«سو» من دختر بدی نیستم ، باقی ماندن این برگ بر درخت مرا متقاعد کرد که بسیار

بدخیال و بدبینم . راستی کارا بلهانه نیست که بر اثر کج خیالی و اندیشه های نومید کننده به استقبال مرگ بروم . می خواهم غذا بخورم تا زنده بمانم ؛ اما پیش از آماده شدن غذا آینه ای بده تا روی خود را ببینم و بعد آشپزی ترا تماشا کنم ؛ و ساعتی بعد گفت آرزو دارم که روزی منظره خلیج ناپل را نقاشی کنم .

بعد از ظهر روز بعد طبیب به عیادت «جانسی» آمد . وقتی از اتاق بیرون شد «سو» دنبال او رفت و از حال بیمار پرسید . دکتر گفت : حالش رو به بهبود است و چند روز دیگر می تواند راه برود . حالا باید مریض دیگری را که در همین آپارتمان منزل دارد عیادت کنم ؛ نامش «برمن» است و نقاش است . او هم به ذات الریه مبتلا شده ، حالش خوب نیست امروز او را به بیمارستان منتقل می کنم و در علاجش می کوشم اما امید زیاد به بهبودش ندارم .

روز بعد دکتر به «سو» گفت شما به خوبی وظیفه تان را به پایان بردید . حال «جانسی» خوب شده ، غذای کافی و مقوی به او بدهید ، به زودی بستر بیماری را ترک خواهد گفت . بعد از ظهر آن روز «سو» «جانسی» را از مرگ «برمن» آگاه کرد و گفت بیماری او فقط دو روز مدت گرفت و مرد . و سحرگاه روز قبل از مبتلا شدن به ذات الریه او را دیده بودند که با کفش و لباس خیس و یخ زده خوابیده و هیچ کس نمی دانست که در آن شب سرد و بارانی در کجا بسر برده و چه کار می کرده است .

«سو» پس از اندکی جستجو چراغی در حیاط دید که در کنار آن وسایل نقاشی «برمن» قرار داشت و رنگ سبز تیره و زرد زودتر از همه دیده می شد . و وقتی به اتاق «جانسی» برگشت به چهره اش نگریست و گفت : « عزیزم ، تماشا کن ، به آخرین برگ درخت بنگر ، تعجب نمی کنی که این برگ با وجود نهیب سخت باد و شدت باران چگونه بر درخت باقی مانده است ؟ عزیزم ، این شاهکار نقاشی «برمن» است ، آن زمان که آخرین برگ درخت فرو افتاده چون آن نقش کرده و بر درخت نشانده است ! »

کتاب

اگر خواهی شود روشن دل تو	اگر خواهی شود حل مشکل تو
اگر خواهی سعادت یار گردد	اگر خواهی سعادتی یار گردد
اگر خواهی رسی براوج افلاك	اگر خواهی رسی براوج افلاك
نما پیوند با نیکو کتابی	نما پیوند با نیکو کتابی
به از او بر تو غمخواری نباشد	به از او بر تو غمخواری نباشد
کتاب از بهر تو یاریست کمیاب	کتاب از بهر تو یاریست کمیاب
	«زهره»

چند خبر ادبی و فرهنگی

۱- سازمان شاهنشاهی در پژوهش‌ها

به منظور شناختن افراد برجسته خدمتگزار جامعه ایرانی، وزارت دربار شاهنشاهی تشکیل سازمانی داده که در نوع خود بی‌نظیر و بی‌سابقه است. بیان روش علمی این سازمان آسان نیست، باید دید و یاد گرفت و آشنائی پیدا کرد ولی نتیجه آن آشکار است. مثلاً بوسیله این سازمان می‌توانید بهترین سازنده، بهترین هنرور، و بهترین استاد هر فن را بشناسید.

آنچه علاقه مفرط شاهنشاه مبتکر را باین مؤسسه حکایت می‌کند، تشکیل طایفه سازمان در عمارت دربار شاهنشاهی است در سعدآباد. شاه‌خانه خود را و درباریان خود را آماده فرموده که شما بنده هنرمندان و پیشه‌وران کشور را بخوبی بشناسیم و از آنان بهره‌بریم و نیز تشویق و تحسینشان کنیم. مجله یغما امیدوار است اسامی این عزیزان را که گل‌های سرسبد اجتماع هستند تهیه و چاپ کند.

به نظر می‌آید باید محلی خاص برای نمودن روش کار و انتخاب افراد، اختیار کرد. آخر ساختمان اختصاصی شاه‌کشور را که نمیتوان و نباید محل شد و آمد مردم قرار داد. در دیزی باز، حیای گربه کو؟

از جمله نقشه‌ها و آمارها و قفسه‌ها که جز با توضیحات علمی فهمش دشوار است، نقشه نیشابور در قرن سوم هجری دیدنی است، این نقشه با مطالعه ده‌ها کتاب تاریخی و جغرافیائی تهیه شده و با ملاحظه آن درمی‌یابید که مثلاً مسجد جامع شهر در قرن سوم در چه نقطه و به چه شکل بوده، و محله شادیاخ در کدام طرف، و کاخ محمود غزنوی در کجای شهر بوده است. متصدی و مجری فرمان، جناب دکتر باهری معاون وزارت دربار است.



۲- جشن فرهنگ و هنر

از چهارم تا هجدهم آبان هر سال جشن فرهنگ و هنر در سراسر ایران برپا می‌شود. مقصود از تشکیل این جشن عظیم آن است که ملت ایران به آثار هنری و ادبی بیشتر توجه کنند و قدر و قیمت یادگارهای نیاکان ارجمند خود را بشناسند.



۳- رشیدالدین فضل‌الله همدانی

از ۱۲ تا ۱۶ آبان ۱۳۴۸ محفل تحقیق علمی درباره احوال و آثار رشیدالدین فضل‌الله همدانی وزیر معروف و طبیب مشهور و مورخ نامی در قرن هفتم و هشتم ۷۱۸-۶۶۸

وزیر غازان خان و اولجایتو از پادشاهان مغول در ایران تشکیل یافت. اعضا این مجلس علمی به ۲۶ بالغ می‌شد ۱۷ نفر از ایران و ۹ تن از دیگر کشورها از محققان و دانشمندان و علما.

روز دوشنبه ۱۲ آبان این مجلس باشکوه منعقد شد. رئیس دانشگاه و از آن پس وزیر علوم نطق افتتاحی را ایراد فرمودند و در روزهای بعد در طهران و تبریز همه اعضا از پی‌یک دیگر خطابه‌هایی خواندند مدعوین خودی و غیر خودی در این چند روز میهمان دانشگاه بودند. وزارت فرهنگ و هنر شامی داد و جناب دکتر خانلری از بنیاد فرهنگ ایران عصرانه‌ای.

از اشارت وزیر علوم درس‌خوانی نخستین چنین مستفاد شد که مبتکر و مباشر این جشن عظیم که سودمندی بسیار داشت ایرج افشار بوده است.

۴ - در کتابخانه پهلوی

از طرف دبیرخانه مرکزی اتحادیه جهانی مجلسی به یادبود سه تن از بزرگان ایران شناس که اخیراً وفات یافته‌اند :

پروفسور هانری ماسه - فرانسه .

پروفسور آربری - انگلیس .

پروفسور محمد اسحاق - هندوستان .

در کتابخانه پهلوی (طهران) تشکیل یافت (سه‌شنبه ۲۷ آبان ۱۳۴۸) و ایرانیانی آگاه به اصول این بزرگان در این مجلس سخن راندند .

تصحیح لازم

در شماره پیش اشتباهاتی غریب در چاپ مجله پیدا شده که موجب تأسف و اندوه بسیار است از جمله : در صفحه ۳۷۰ بیت دهم مصراع دوم ، خادم درست است بجای مطرب . در صفحه ۴۱۷ سطر دوم و در صفحه ۴۱۸ سطر اول را **اولپندی** درست است که خوانندگان متوجه می‌شوند - و نیز در صفحه ۴۱۷-۴۱۶ **شادانی** درست است نه شادان . صفحه ۴۱۲ سطر ۱۳ **حمله** بجای **حمل** غلطی است فاحش . در صفحه ۴۱۹ و ۴۲۰ غلط از پس که فزون است شمردن نتوان :

سجرای - موجز - سجةالابرار - سکه - و از این گونه

بیاد استاد صورتگر

گیتی، یکی چو برد، یکی دیگر آورد
 باید بس انتظار کشیدن که چرخ پیر
 استاد چیره دست کم افتد که از نبوغ
 طبعی لطیف بخشد و ذوق و کمال و فضل
 مرد هنر هماره بماند که روزگار
 اما گمان مدار که صورتگر آورد
 چون او سخن شناس سخن گستر آورد
 نثری بدیع سازد و شعری تر آورد
 خواهد چو کردگار یکی را بر آورد
 نام هنر وران همه در دفتر آورد



اقلیم پارس مظهر آیات ایزدی است
 عارف، یکی چو روزبهان تربیت کند
 معمار نقش بند و سخن سنج نغز گوی
 از قعر بحر ژرف؛ بها خیز در دهد
 بزم نشاط مردم زیبا پرست را
 کز هر کرانه مردم دانشور آورد
 شاعر، یکی چو سعدی نام آور آورد
 نقاش چیره دست هنر پرور آورد
 وز برزکوه سخت؛ گران گوهر آورد
 گل از کران دشت و می از خلر آورد



شیراز مردمی ادب آموز پرورد
 فرزندها بزاید در قرن‌ها، ولی
 در حافظیه بستر استاد در فتاد
 حافظ به پای گاهش از آن روی ره نمود
 گر خود پسر برآرد، یا دختر آورد
 صورتگری به خوی و ادب کمتر آورد
 مرد سخن به مرز سخن بستر آورد
 تا دست دوستیش بگردن در آورد

حبیب یغمائی

استاد من دکتر صورتگر



از مرگ دکتر صورتگر استاد ارجمند تالم و تأسفی عمیق و اندوه و غمی عظیم یافتیم . اسنادی که در کلاس درس می گوید نوعی رابطه معنوی و قلبی با شاگرد خود پیدا می کند . و این بستگی معنوی استواری و استحکامی بیش می یابد وقتی آن استاد بیرون از دانشگاه راهنمایی و ارشاد دانشجوی را نیز تعهد فرماید . رابطه دکتر صورتگر و کمینه بدین پایه بود .

شورای دانشگاه پایان نامه دوره دکتری مرا در ادبیات فارسی **سبک شعر در عصر قاجاریه** انتخاب کرد و استاد بسیار بزرگوار دکتر صورتگر راهنمایی مرا تعهد فرمود . دکتر صورتگر در دادن نمره درس بشاگردان چنان که می گفتند - سخت گیری چندانی نداشت ، به این معنی که با شاگردان مهربانی و رأفت بسیار داشت و رنجش آنان را نمی خواست و شاید در تعلیم و پیشرفت شاگرد این راه و رسم مؤثر تر باشد ، اما در تنظیم کتابی که بنده تألیف آن را بر عهده گرفته بودم ، سخت گیری های بیش از حد داشت بطوری که اتفاق افتاد که فصلی از کتاب را چند بار از نو نوشتم ، زیرا یا خودش نظر خود را که قبلاً فرموده بود تغییر می داد یا بنده دستور استاد را چنانکه پسند خاطرش بود نمیتوانستم اجرا کنم . چون دکتر صورتگر نویسنده ای خوش ذوق و شاعری لطیف طبع بود و اجرای دستورهای دقیق او دشواری ها داشت .

تنظیم کتاب من سه چهار سال مدت گرفت و بنده ماهی دوسه بار ناگزیر از شرفیابی و ادب اندوزی بودم بیشتر اوقات در دانشگاه ، و گاهی هم در خانه اش .

بالاخره ، وقتی کتاب به پایان رسید و استادان بزرگوار جلسه دفاعی را تشکیل دادند

دکتر صورتگر چون پدري مهربان و دلسوز بی‌این که سخنی گوید یا به‌چهرهٔ داوران استاد نظر افکند به خطابهٔ دفاعی بنده‌گوش‌فراداد و من مفهوم بیت سعدی را در این هنگام دریافتم. چو کودک بدست شناور در است نترسد و گرچه دجله پهناور است در خطابهٔ دفاعی از استاد بزرگوار نیز نام بردم اما وی آن جمله را خط‌زد و قرائت را اجازت نفرمود، اما اکنون سپاسگزاری را بجامی‌داند که آن عبارات را یاد کند :

«... نکتهٔ دیگر بیان این حقیقت مسلم است در این محضر مقدس، که قبول راهنمایی اوستادی بزرگ‌منش و نیک‌نهاد چون جناب دکتر صورتگر، برای کمینه و خاندان بنده، و فرزندان بنده، افتخاری جاویدانی است. در عظمت مقام این بزرگوار که مورد اتفاق صاحب نظران دور و نزدیک است حکیمی چون منوچهری باید بگوید :

گو فراز آیند و شعر اوستادم بشنوند

تا غریزی روضه بینند و طبیعی نسترن
آنان که در تاریخ ادبی ایران پژوهش فرموده‌اند و قصیدهٔ صورتگر را که در ستایش سعدی فرموده باقصاید بزرگان شاعران فارسی زبان، سنجیده‌اند، دریافته‌اند که همانند آن بسیار کم است...

بنده کوچک‌تر و کمتر از آنم در چنین موضوعی که خاصان در این ره فرومانده‌اند عرض ادب کنم. خداوند تعالی بر عمر باارزش و با بهای چنین بزرگوارانی بیفزاید...

افسوس که این ادعا باجابت نه پیوست و استاد عزیز نجیب در حد کمال انسانی از سرای فانی بجهان جاودانی رخت برد.

دختری در سوک پدر چگونه می‌گیرد؟ من در مصیبت صورتگر استاد و پدرم و برادرم سوزناک‌تر و مؤثرتر گریستم، گریستنی که تمامی ندارد.
شو تا قیامت آید زاری کن کی رفته را بزاری باز آری؟!

نصرت تاجر به‌کار

دکتر در ادبیات فارسی از دانشگاه طهران

استاد ادب صورتگر (۱۳۸۹)

گفتم فلك سفلۀ دون پرور را	این پیر سیه کار ستم گستر را
بیداد تو این بس که گرفتی ازما	استاد بزرگوار صورتگر را
مصطفی قمشه (مژده)	

وفات پروفیسور آربری

۱. ج آربری از بزرگان ایران شناس انگلیسی که به ادب و آثار عرفانی ایران علاقه داشت هم در مهرماه ۱۳۴۸ در گذشت و مرگ او برای ادب و فرهنگ ایران تأسف آوراست. پروفیسور آربری به مجله یغما لطفی خاص داشت و قطعه ای از اشعار حبیب یغمائی را به زبان انگلیسی منظوم فرموده که گویا در سالهای پیش در مجله یغما نیز چاپ شده است.

وفات پروفیسور هانری ماسه

پروفیسور هانری ماسه فرانسوی از بزرگان خاورشناس که به ادب و فرهنگ ایران خدمتگزاری صمیم و عالی مقام بود، در آبان ۱۳۴۸ وفات یافت.

به مناسبت سال وفات

شیخ اسحاق خان ابراهیمی مشهور به آقا زاده کرمانی، فرزند فرزند مرحوم حاج محمد قاسم خان فرزند مرحوم حاج محمد کریم خان کرمانی نخستین راهنما و پیشوای فرقه شیخیه است. شیخ اسحاق خان مقیم طهران بود و امور پیروان جد خود را در طهران به عهده داشت. ساکنان خیابان سیروس و سرچشمه همه بخاطر دارند که مردی کامل با عبا و عمامه، با کفشی سبک و چسبان همه روز بامدادان و شبان گاهان درآمد و شداست. این مرد محترم شیخ اسحاق خان بود که همواره و همیشه ویی انقطاع پی کار



شیخ اسحاق ابراهیمی

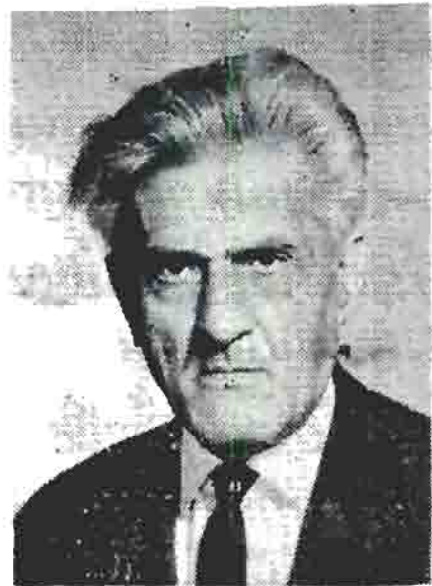
مردم بی نوا و بی کس می رفت. . . این یکی بیوه زنی بود بی چیز. . . و آن دیگر در فلان اداره گری به کارش در افتاده بود. . . آن يك در بستر بیماری طبیب می خواست دیگری مرده بود که باید وسایل کفن و دفنش را فراهم آورند. . . از آن متمول باید وجهی گرفت. بان فقیر داد. مسافری از خانه و عیال خود دور افتاده و کیل و امینی برای خود می طلبید. مسافری از راه رسیده و طهران ندیده مسکن و مأوی و طبیب می جست. . . مرجع و معتمد این گونه اشخاص از نزدیک و دور، از کرمانی و غیر کرمانی، شیخی و جز شیخی، خویش

و بیگانه ، شیخ اسحاق خان بود . بی هیچ مزد و بی هیچ منت برای همه دوندگی می کرد ... رفیقی مشفق ، ناصحی مهربان و کیلی امین ، پایمردی دستگیر ، خدمتگزاری بی طمع ، دانشمندی متواضع ، عالمی خوش محضر ، قانمی بردبار ، که با این همه صفات مردمی و انسانی اگر تأکید شود که همانند او را نمیتوان یافت اغراق نیست.

ظاهراً عمر زندگی او از مختصر حقوق تقاعد معلمی بود (در دارالفنون انگلیسی را تدریس می کرده است) و از فروش سرمه چشم که می ساخت چون به هیچ روی دیده و شنیده نشده که در برابر دوندگی ها و رنج ها دیناری از کسی ستانده باشد. شیخ اسحاق خان در آبان ماه ۱۳۴۷ (یکسال پیش) پس از بیماری کوتاه از جهان رفت ، ظاهراً نویسنده این سطور در آن هنگام در مسافرت بود که فرصت تسلیت و تدفین از دست شده است .
مرگ شیخ اسحاق خان سخت دردناک است که دیگر نظیر او خدمتگری نخواهد آمد ، و هر کس جانشین او شود از عهده چنان خدماتی عمومی بر نمی آید.

مرحوم یحیی دیوسالار (۱۳۴۸ - ۱۲۷۴)

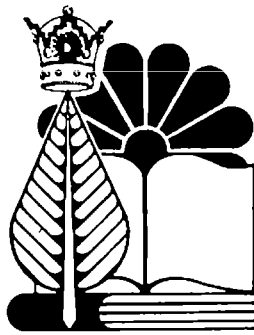
یحیی دیوسالار فرزند موسی دیوسالار از اعیان مازندران بود ، در شیر خوارگی پدرش را از دست داد و عمویش ضیغم السلطان متکفل امور زندگی وی شد. مرحوم یحیی دیوسالار معلومات و اطلاعاتی ادبی و تاریخی داشت چون هم تحصیل کرده بود و هم مطالعه بسیار مردی بود نجیب ، ملائم ، خوش محضر ، یکرنگ ، باگذشت ، باصفا و مهربان . آن مرحوم عضو وزارت کشور بود و در مازندران و گیلان و کرمان و فارس و لرستان سابقه خدمت داشت و کسانی که در این نقاط با وی آمیزش داشته اند به اتفاق صفات پسندیده وی را می ستایند .
مرحوم یحیی دیوسالار با مجله یغما ارتباطی بسیار



صمیمانه داشت و غالباً از محضرش بهره ها می بردیم در تاریخ مازندران اطلاعاتی دقیق و جالب داشت و مقالاتی در این باب نوشته که امید است بیاد گارش چاپ شود.

وفات وی روز دوشنبه ۲۶ مهرماه ۱۳۴۸ در هفتاد و چهار سالگی اتفاق افتاد .

رحمة الله علیه .



آثار و بنیاد فرهنگ ایران

برای کتابخوانان و کتابجویان :

تاریخ بیداری ایرانیان (مقدمه)

بقلم مرحوم ناظم الاسلام کرمانی

به اهتمام : علی اکبر سعیدی سیرجانی

تاریخ بیداری ایرانیان تألیف مرحوم میرزا محمد ناظم الاسلام کرمانی از اسناد معتبر انقلاب مشروطیت ایران است .

از تاریخ‌هایی که درباره ایران نوشته شده تاریخ بیهقی رادقیق‌تر و مؤثرتر و بی‌شائبه‌تر می‌دانیم . چرا؟ برای این که خواجه ابوالفضل بیهقی هم در جریان حوادث بوده و هم معلومات و اطلاعات کافی داشته و هم مردی مسلمان و راست‌گوی و بی‌ملاحظه بوده ، خوبان را به نیکی یاد کرده و بدان را به بدی ، حتی از مسعود غزنوی که سلطان و فرمانده و متکفل امور معاشی وی بوده جای جای عیب‌جوئی می‌کند و صفات زشت او را بازمی‌گوید . همه این خصائل در ناظم الاسلام کرمانی نیز هست و اگر دعوی شود در تاریخ مشروطیت ایران کتابی بدین روشنی و درستی نوشته نشده اغراق نیست چه نویسنده نه آرزوی مقام و منصب داشته و نه به وعده اشخاص فریفته شده و نه به وعیدشان مرعوب ، آن چه خود شاهد بوده و یا از ثقات شنیده با نهایت صراحت یاد کرده و قول سعدی را بکار بسته که :

بگوی آن چه دانی که حق گفته به نه رشوت ستانی و نه عشو ده

نظر به همین جهات است که بنیاد فرهنگ ایران این کتاب را از منابع اصیل تاریخ ایران شمرده و چاپ آن را مغتنم دانسته و مباشرت چاپ آنرا به عهده سعیدی سیرجانی شاعر

استاد و ادیب ارجمند ، هم‌شهری مؤلف ، گذاشته که اهل‌البیت ادری بما فی‌البیت . آقای سعیدی درمقدمهٔ نغز با مغزی که براین کتاب نوشته ، اهتمام کرمانی‌ها را در برافکندن ریشهٔ استبداد و بیداری مردم از اقدام مرحوم میرزا رضا کرمانی و جان فشانی مرحوم میرزا آقاخان کرمانی و شیخ احمد روحی و دیگر بزرگان این سرزمین باز نموده می‌گوید که «استان پهن‌آور کرمان با مردمی که هوش و استعدادشان مورد اتفاق جامعه شناسان است در کابینه‌های متعدد دورهٔ مشروطهٔ رئیس‌الوزراء که هیچ - حتی يك وزیر هم نداشته است . این ایالت عظیم هنوز يك استاندار محلی به خود ندیده است و نود درصد کسانی که از طرف مردم کرمان عنوان نمایندگی در شورا و سنا داشته‌اند کرمانی نبوده‌اند ، و شهرما سیرجان در ۲۳ دورهٔ قانون‌گذاری يك دوره هم نمایندهٔ محلی نداشته است...»

چاپ این کتاب عزیز خود نماینده رنج و کوشش یکی از کرمانیان دانشمند و درویش صفت و راستگوی و شریف در ادای وظیفهٔ معنوی است نسبت به ایران و تاریخ ایران .

باید دانست که تاریخ بیداری ایرانیان در سه مجلد است و این کتاب مقدمه آن تاریخ است که خود کتابی مستقل و مشتمل است بر وقایع و حوادث اواخر عصر ناصرالدین‌شاه و واقعهٔ رژی و احوال سید جمال‌الدین اسدآبادی و از این گونه مسائل . آنچه بیشتر مورد توجه می‌تواند بود شرح احوال و اخلاق بسیاری از رجال و بزرگان هم عصر مؤلف است که آئینه‌وار نمایانده شده از این گونه افراد: میرزا حسین خان سپهسالار ، میرزا سعیدخان وزیر امور خارجه ، شیخ علی مخترع تفنگ ته‌پر ، میرزا ملکم‌خان ، امین‌الدوله ، مرحوم شیخ فضل‌الله نوری ، میرزا آقاخان کرمانی ، میرزا محمود اصفهانی ، شیخ محمد واعظ ، امیر اعظم و غیره و غیره .

جناب سید محمد هاشمی کرمانی استاد مسلم ادب و تاریخ در شرح احوال مؤلف مقدمه‌ای بر این کتاب نوشته‌اند که ممتع و مستند است .

تصاویری اصیل نیز جای جای در صفحات کتاب قرار داده شده که ارزش خاصی دارد . باری از هر روی کتابی است با ارزش و معتمد و از آثار ارجمندی است که بنیاد فرهنگ ایران انتشار داده است .

بهای کتاب بیست تومان تعیین شده و به انصافی تمام است .

جمله‌ای معترضه

در تکمیل شکوه و کله جناب سعیدی از بی‌توجهی اولیای امور نسبت به کرمانی‌ها که در سطور نخستین همین صفحه نقل شده ؛ اظهار تأسفی عمیق و اندوه خیز باید کرد که استادی دانشمند چون سید محمد هاشمی پس از يك عمر آموزگاری و استادی و شاعری و تاریخ‌نویسی و تألیف کتاب و روزنامه نویسی و شرف اندوزی در این پیرانه سر چرا باید مقامی را که جز او مستحق نیست نداشته باشد ؟

نماندم نمك سود و هیزم نه جو نه چیزی پدید است تا جو درو

ترجمه روانشناسی شفا

الفن السادس من كتب الشفاء بقلم اکبر دانا سرشت

دانا سرشت ، قاضی عمیق و شریف داد گستری از بزرگان علما و فلاسفه معاصر است ، و گمان می رود در توغل قضایای حکمتی و فلسفی امروزه در ایران کم نظیر باشد و این عقیده دوستانی است که در این زمینه تعمق و تبجری تمام دارند .

روان شناسی شفا چنان که استاد دانا سرشت در مقدمه فرموده اند به لاتین ، فرانسه ، انگلیسی ، عربی نیز ترجمه شده و از این عالم شریف باید ممنون بود که ترجمه فارسی را تعهد فرموده چه خوش آیند نیست که اثری از دانشمندی ایرانی به همه زبان ها ترجمه شود جز به زبان کشور خودش. دانا سرشت خود صاحب نظر است و می فرماید «علم النفس» را به زبان فارسی باید «جان شناسی» ترجمه کرد نه روان شناسی، و دلایل وی را و بسیار نکات دیگر را باید در مقدمه ای که بر کتابش نوشته مطالعه کرد .

چاپ و کاغذ کتاب در نهایت زیبایی است و اگر علاقمندان به حکمت و فلسفه نظر خود را درباره این اثر قویم مرقوم فرمایند با امتنان انتشار خواهیم داد. بهای کتاب بیست تومان است در کتاب فروشی های معتبر.

تاریخ تذکره های فارسی

این تألیف مفید ارجمند در دو بخش است : تذکره های فارسی . کتاب هایی که تنها فصلی از آن در احوال شاعران است که اکنون بخش اول چاپ شده و انتشار یافته است. مؤلف و تنظیم کننده کتاب احمد گلچین معانی شاعر محقق است، و ناشر دانشگاه تهران. اگر گفته شود که در تألیف چنین کتابی بصیرت راز گلچین معانی امروزه در ایران نیست. اغراق نیست ، زیرا هم اطلاعات کافی لازم است و هم معلومات و هم عشق و علاقه و هم ذوق و استعداد و این همه را گلچین دارد. بر همه اهل ادب حتم است که این کتاب را ببایند و مطالعه فرمایند . جلد اول این تألیف ۷۷۰ صفحه است و به حرف «ص» ختم شده تصور می رود بخش اول هم ناتمام مانده و جلدی دیگر می باید . از خداوند تعالی توفیق جناب گلچین را در این خدمت عظیم می خواهد .

تذکره سخنوران ایران در عصر حاضر را دکتر محمد اسحاق هندی (که دوماه پیش وفات یافت) تألیف کرده بارنج و کوشش و هزینه بسیار . آقای گلچین می فرمایند : «عده ای از صاحبان تراجم شهرت و معروفیتی به شاعری نداشته اند ... و بعضی از کسانی که راهنمای وی بوده اند از شاهراه انصاف منحرف شده نظرهای مغرضانه خویش را بدان مرد پاکدل تحمیل کرده اند...» و نیز نوشته مرحوم سعید نفیسی را در این زمینه نقل فرموده است. آقای گلچین فهرست اسامی شعرا را در بسیاری از تذکره ها استخراج و نقل فرموده وای کاش فهرست شاعرانی که در این کتاب هم اشعارشان آمده نقل می فرمودند تا معلوم می شد

چه کسانی به غلط در جمع آمده‌اند با توجه باین که ممکن است مثلاً يك تذکره نویس فرخی یزدی را شاعر بدانند یا ندانند و از این قبیل...

شاعرانی که دکتر محمد اسحاق انتخاب فرموده خودشان خود را معرفی کرده‌اند و اگر بعضی شرح احوال‌ها که خود برای خود نوشته‌اند نقل شود معلوم می‌شود که مؤلف نجیب غریب چه محظوراتی داشته. انصاف این است از مردی که وقت و مال خود را در ترویج فرهنگ و ادب ایران صرف کرده و به نیک نامی زیسته و به نیک نامی از جهان رفته و یادگارها و کتاب‌ها از خود گذاشته به از این یاد شود. در برابر رنجی و خدمتی کلی از اشتباهاتی جزئی باید چشم پوشید و این روش منصفانه و صاحب‌دلان است.

ندارد به صد نکته نغز گوش چو زحفی به بیند بر آرد خروش
از چپ بر راست: آقایان دکتر نیک‌پی شهردار پایتخت (ادوین آلدین - که کتاب «انسان و شعر ماه رادردست دارد»، حسین فرهودی رئیس انجمن شهر و دکتر ضیاءالدین شادمان اسناندار استان مرکز. «ادوین آلدین» ضمن تشکر از آقای صهبا گفت: برخلاف تصور بعضی از شاعران که خیال می‌کنند با اکتشاف ماه، این قرص نورانی تاریک بنظر خواهد آمد، با شناسائی بیشتر، ماه روشنتر خواهد بود.

انسان و شعر و ماه

مجموعه‌ای است از ابراهیم صهبا شاعر استاد مشتمل بر قطعاتی گوناگون، با تصاویری بسیار زیبا و مناسب از ماه آسمانی و ماه‌های زمینی، دوسه صفحه هم کلیشه قطعاتی از روزنامه‌های انگلیسی است. درباره ابراهیم صهبا در قسمت آخر مجموعه اشعاری که شاعران معروف ایران از قدیم و جدید درباره ماه گفته‌اند نقل شده. روی هم مجموعه‌ای است لطیف و دیدنی و خواندنی.

ابوالحسن ورزی فرماید:

صهبا که قرین بخت و اقبال شدی در اوج ادب مرغ سبک بال شدی
پیچید در آفاق صدای سخت از پرتو ماه شاعر سال شدی



نغمه والهام

میر کاظم علی موسوی متخلص به «برق» از شاعران ارجمند و از شیعیان مخلص هندوستان است در شهر حیدرآباد . منتخبی از آثار این استاد عزیز به نام «نغمه والهام» با قطع جیبی و خط نستعلیق بسیار خوانا به دفتر مجله رسیده که در نهایت زیبایی است . اگر بنده را در این کشور سمتی بود بدین شعر تردلکش جایزه ها می دادم ، که این بزرگواران چراغ ادب فارسی را در آن دیار فروزان دارند . بهای این کتاب نفیس چهار تومان است اگر خواهند گان به ده تن رسیدند از شاعر استاد خواهیم خواست . این چند بیت از غزلی برای نمونه انتخاب می شود توجه فرمایند که چه لطیف است و به از این هم در کتاب هست .

از بهر دو نان خویش به دو نان چه فروشم ؟
 این فقر که فخرست به سلطان چه فروشم ؟
 در محفل کوران چه نمایم رخ ایمان ؟
 در بزم کران نغمه ایمان چه فروشم ؟
 گنجینه ایقان چه دهم اهل گمان را ؟
 در ظلمت شب صبح درخشان چه فروشم ؟
 کالای وفا را چه نمایم به جفا جو ؟
 آئین کرم را به لثیمان چه فروشم ؟
 این جوهر کردار نه از بهر فروش است ؟
 چون اهل ریا پاکی دامن چه فروشم ؟

داستان‌هایی از پنجاه سال

سید معزالدین مهدوی صاحب منصب عالی مقام وزارت آموزش و پرورش (فرهنگ) سوانح زندگانی خود را از زمان‌های پیش تا هنگام تقاعد یادداشت کرده به سبکی بدیع متضمن داستان‌هایی لطیف که هم آموزنده است و هم طیبیت آمیز و هم عبرت آموز . مثلاً در دوره ریاست فرهنگستان فارس ۱۵ داستان، و در مدیریت کلی گیلان ۱۲ داستان، و در مدیریت کلی اصفهان ۴۱ داستان تنظیم فرموده است . این کتاب از نظر تاریخی عمومی نیز با ارزش است و باید دانست که نویسنده دبیری است دانشمند و اسلوب نویسندگی وی در خور ستایش و توجه است . آقای حاج معزالدین مهدوی تألیفات دیگری هم به همین روش دارند . خداوند تعالی توفیق‌شان دهد در تألیفاتی دیگر .

احتیاجات و سؤالات توضیحات

آقای مدیر محترم مجله یغما

خواستم تصدیق بدهم و خواهش کنم که این چند سطر را منتشر فرمائید .
در طی سیزده سال اخیر آنچه من نوشته و انتشار داده‌ام ، یا بصورت کتاب بوده است و یا بصورت مقاله‌هایی که نزدیک به تمام آنها نخستین بار در مجله یغما چاپ شده است . فقط چند مقاله و داستان در مجله سخن منتشر کردم (در سال ۱۳۳۵ و بعد از آن ارتباط من با آن مجله قطع شد) و سه چهارم مقاله در مجله راهنمای کتاب و چند مطلب در مجله نگین . از اینها که بگذریم ، دیگر بهیچ نشریه‌ای اعم از ماهیانه یا هفتگی یا روزانه مقاله یا مطلبی نداده‌ام . البته مصاحبه‌ها را باید استثنا کنم ، در طی سالهای اخیر چند هفته نامه و روزنامه مصاحبه‌هایی از این جانب خواستند که بعضی را قبول کردم و متن نوشته شده آنها انتشار یافت .
پس اگر دیده شده است که در طی این مدت مقاله یا نوشته‌ای بنام این جانب در مجله یا نشریه‌ای غیر از آنهایی که اسم بردم انتشار یافته است (و صورت مصاحبه نداشته) باید دانست که همه آنها از کتابهای من یا جمله‌هایی که اصل نوشته در آنها انتشار یافته بود نقل گردیده است . این نقل‌ها که در اکثر موارد بدون ذکر مأخذ بوده است ، بیشتر اوقات بدون اطلاع و موافقت این جانب صورت گرفته . بنا براین ، نقل این نوشته‌ها نه تنها بهیچ وجه نمی‌توانسته است ، دلیل همکاری من با آن نشریات باشد ، بلکه موجب تأثر این جانب نیز بوده است و حتی در چند مورد هم که بموقع مطلع شدم ، یا با نامه یا با تافن به آن اعتراض کردم . من امیدوارم که انجمن مطبوعات برای جلوگیری از این هرج و مرج تاسف‌آور که هم از نظر قانونی و هم از نظر اخلاقی نارواست ، یک قدم اولیه بردارد و نقل نوشته‌های دیگران را بدون اجازه و بدون مأخذ ، ممنوع کند .
درباره شعر نیز ، چون گاهگاه شعری بنام این جانب در مطبوعات منتشر شده یا در رادیو و تلویزیون خوانده شده است ، باید این توضیح را عرض کنم . بیست و چند قطعه شعر از این جانب انتشار یافته است که همه آنها مربوط به سالهایی هستند که من هنوز در مدرسه درس می‌خواندم . اکنون نزدیک پانزده سال است که شعری نگفته و انتشار نداده‌ام . آنچه سالهای اخیر در نشریات دیده شده یا از رادیو شنیده شده است ، باز نقل از شعرهای انتشار یافته قدیم من است ، و این کار نیز برخلاف میل و رضایت این جانب صورت گرفته است . من جز مدت کوتاهی در زندگیم شعر نسروده‌ام ، و از آن تاریخ سالهای دراز می‌گذرد و بهیچ وجه میل ندارم که بعنوان شاعر ، یعنی آن چیزی که نیستم ، شناخته شوم ، البته این بدلائلی کاملاً مشخصی است و گر نه ارادت و اعتقاد مرا به شعر هیچ کس نمی‌تواند انکار کند . از سالها پیش کوشش داشته‌ام

که هر نیروی ناچیز و فرصت اندکی بوده است ، بر سر نثر بکار برم .
 از خوانندگان گرامی مجله ینما عذر می خواهم که این مطلب را که تا حدی خصوصی
 خصوصی بود (ولی اظهارش ضرورت کامل داشت) عنوان کردم . امیدوارم که اگر سوء تفاهم
 با سوء تعبیری در این مورد برای کسی بوده است ، با این توضیح رفع گردد .
 با اظهار سپاسگزاری

آبان ۱۳۴۸

محمدعلی اسلامی ندوشن

علی اصغر کشاورز - وکیل دادگستری - گرگان

مقاله استاد فرامرزی در شماره اخیر بقدری مرامفتون کرد
 و تحت تأثیر گذاشت که این قطعه را سرودم و تقدیم داشتم

حضرت خاتم النبیین را	خواب دیدم بمسجد الاقصی
عرض کردم که از فرامرزی	دیدم اندر مجله ینما
مبحثی بس عمیق و انسانی	مندرج در مقاله ای شیوا
همه انداز و پند و وعد و وعید	همه حرف حساب و صدق و صفا
همه اندر صلاح قوم یهود	همه بر نفع امت موسی
منطقی مستدل و کوبنده	روح اسلام اندر آن پیدا
سربر حاوی حقایق بود	پا پیا سوی خیر راه نما
داده هشدار موشه دایان را	هم نصیحت نموده بر گلدان
گفته با برخی از سران عرب	اترکوا الاختلاف و الاعداء
گفت ختم رسل ، فرامرزی	وانکه باشد چو او بحق گویا
جمله انصار دین اسلامند	برسان بر همه سلام مرا .
چون که بیدار گشته دانستم	بی گمان صادق است این رؤیا

مجله ینما - مقاله استاد عبدالرحمن فرامرزی در محافل دانشگاهی و ادبی و اجتماعی
 و مذهبی تأثیری چنان که انتظار میرفت ، بخشید . در دانشگاه در کلاس های درس مکرر
 خواندند ، (به نقل قول جناب دکتر مشکور استاد دانشگاه و دیگران) ، در حسینیه ارشاد مجله
 را دست بدست گرداندند . از طهران پی در پی بوسیله تلفون تمجیدها شنیدیم ، و از شهرستان ها
 نامه ها دریافت داشتیم ، و این همه گواه بر بیداری عقیده طبقه معرفت جوی و منور است . از
 فروش همه شماره های مجله خود داری شد که چند دوره باقی مانده و در تجدید ناقص نماید ،
 و برای این که خوانندگان محروم نمانند این مقاله جداگانه تجدید چاپ خواهد شد .

از نامه جناب حاج سیدعلی اکبر نبوی (آبادان) خطاب به استاد فرامرزى

«...از پاسخ استاد به نامه دکتر تاریخ نخوانده (خیالی) لذت بردم. آفرین بر منطق و استدلال اسنادی، اگرچه تحسین و آفرین بنده تأثیری به روحیه و قلم استاد معظم نداشته باشد.

نظر باینکه کم و بیش به صفات حمیده و بارزه آن حضرت آشنائی دارد خواستم از محضر مبارك استدعا نمایم مکتوب جوابیه را نیز به زبان عربی برای مسلمانان عرب زبان بخصوص ساکنان امارات و جزایر خلیج فارس که اغلب در حق حضرت اسنادی معرفت کامل دارند ترجمه و اقدام بچاپ فرمایند که ثوابی جداگانه و اجرى زیاده بر توصیف خواهد بود رجاء واثق دارد که استدعایم در محضر مبارك مورد قبول واقع گردد...»

مجله یغما - مسموع افتاده که مقاله استاد فرامرزى به زبان عربی ترجمه شده .
ان شاء الله آن ترجمه تهیه و چاپ و تقدیم می شود . نامه جناب عالی به استاد فرامرزى داده شد .

مجله ادبی یغما ماهیانه

مؤسس و مدیر :	حبیب یغمائی .
دفتر مجله :	طهران - شاه آباد - کوچه ظهیر الاسلام
تلفون :	دفتر مجله ۳۰۵۳۴۴ - مدیر ۷۷۵۳۳۸
اشتراک :	سالیانه سی تومان - خارجه سه لیره - تك شماره
	سه تومان .

انتشارات جدید مؤسسه

مطالعات و تحقیقات اجتماعی

۶۲

فهرست مقالات مربوط به علوم اجتماعی .

از : گروه تنظیم مدارك و اسناد مؤسسه

۶۳

ارتباط جمعی و رشد ملی از : دکتر ابراهیم رشیدپور

۶۴

جامعه شناسی کشورهای صنعتی از : رمون آرن
ترجمه : دکتر رضا علومی

۶۵

اکولوژی انسانی و بهداشت از : ادوارد راجرز
ترجمه : دکتر سیاوش آگاه

* * * * *

اطلس شهر تهران	بزبان فارسی	از گروه جامعه شناسی
اطلس شهر تهران	بزبان فرانسوی	مؤسسه

* * *

مرکز فروش : کتابخانه مؤسسه و سایر کتابفروشی های معتبر



شرکت سهامی بیمه ملی
خیابان شاهرضا - نبش ویلا

تلفن ۶۰۹۴۱ تا ۶۰۹۴۵

تهران

مدیر عامل ۶۱۲۶۳۲

مدیر فنی ۶۰۱۵۶

همه نوع بیمه

عمر - آتش سوزی - باربری - حوادث - اتومبیل و غیره

نشانی نمایندگان

آقای حسن کلباسی : تهران - سبزه میدان، تلفن ۲۲۸۷۰
دفتر بیمه پرویزی : تهران - خیابان روزولت تلفن ۶۹۰۸۰-۴۹۳۱۴
شادی نماینده بیمه : خیابان فردوسی - ساختمان امینی
۳۰۴۲۶۹ ۳۳۹۴۶

آقای مهران شاهگل دیان : خیابان سوم اسفند، شماره ۹۴
مقابل شعبه پست تلفن ۴۹۰۰۴

دفتر بیمه پرویزی	خرمشهر	خیابان فردوسی
، ، ،	شیراز	سرای زند
، ، ،	اهواز	فلکه ۲۴ متری
، ، ،	رشت	خیابان شاه
آقای هانری شمعون	تهران	تلفن ۶۲۳۲۷۷
،	لطف الله کمالی	۶۱۳۲۳۲ ،
،	رستم خردی	۶۰۲۹۹ ،

تقدیم به یحیی مهدوی

ترجمه‌ای قدیم از قرآن کریم

نقل از

ده ورق قرآن خطی

متعلق به ابراهیم دهگان ساکن اراک

بکوشش

ایرج افشار

ضمیمه شماره هشتم سال بیست دوم مجله یغما

تهران ، ۱۳۴۸

چاپخانه بهمن

ترجمه قدیم از قرآن کریم

تقدیم به استاد دانشمند و بزرگوار یحیی مهدوی
دوستدار ترجمه‌های پارسی قرآن

دوست دانشمند ما آقای ابراهیم دهگان (مقیم اراك) ده ورق از قرآنی خطی در مجموعه گرانقدر خود دارد که خط آن را با اصطلاح استاد مینوی باید معقلی خواند و بنا بر قرینه و شیوه خط قبل از سال پانصد هجری است. ترجمه فارسی زیر سطور آن که نه وازلحاظ اسلوب نثر و احتوا بر لغات قدیم واجد اعتبار است. افسوس که منحصرأ همین مقدار از آن اکنون در اختیار ما است و فعلاً نمی‌دانم چه ترجمه‌ایست. کاغذ نسخه کلفت و نخودی رنگ است و بر کناره اوراق تزیینات مرسوم قرآن دیده می‌شود.

شبی از سفری را که در اردی بهشت ماه سال کنونی به همراهی یار ستوده و برگزیده ام منوچهر ستوده به صفحات تفرش و خوانسار رفته بودم در محضر حضرت ابراهیم دهگان گذرانیدم و از محبت بی‌کران و گستردگی خوانش تمتع بر گرفتیم. اجازت فرمود که نسخ خطی کتابخانه اش را زیر و رو کنیم. چون این ده ورق قرآن کریم را زیارت کردیم دستوری خواستم تا عکس از آن بگیرم. طبعاً باروی گشاده درخواستم را پذیرفت. پس عکس گرفتم و از روی عکس به استنساخ پرداختم و بعد ترجمه تفسیر طبری (چاپ استاد یغمائی) رونویسی را به پایان آوردم و چون چند جا از عکسها خواندنی نبود ناچار به حضرتش دست توسل آویختم و موارد ناخوانا و مورد شك را باز پرسیدم و به لطف فرستاد و رونویس خود را تکمیل کردم. اینک درین صحایف چاپ می‌شود و با عرض امتنان از ابراهیم دهگان این چند سطر یادداشت که از قلم شکسته بسته من است بسته می‌شود.

غافلون قالوا لمن اجله الذي يب و اخبر
خسبه اننا لفي الحاسرون فلما فقهوا
به واجتمعوا الى جلوه في غيابة الجب
واوحينا اليه انهم نمر يا مريم قد ا
ومر لا تشعرون و جاوا الى امر عشا
يبكوز قالوا يا ابا نانا انا فقهنا نسيق
وتركنا يوسف عند منا عنا فاكله
الخبز وما انت بمؤمن لنا ولو كنا
صادقين و جاوا على قميصه بدم
كذب قال بل شولت لكم انفسكم
امر افكبر جميل والله المستعان
على ما تكفون و جات سيارة فار



فَقَالَ يَا بَنِي آدَمَ خُذُوا زِينَتَكُمْ

فَاصْبِرُوا فِيهَا وَلَا تَخْسِفُوا بِهَا وُجُوهَكُمْ

وَاللَّهُ غَلِيمٌ بَايِعْمَلُونَ وَيُشْرُونَ مِثْمَنَ

بَيْعِهِمْ زِينَةً مَعَهُ وَحَدِيثٌ وَكَانُوا فِيهِ

مِنَ الزَّاهِقِينَ وَقَالَ الْإِنْسَانُ أَشْتَرِيهِ مِنْ

مَنْ بَلَغَ أَهْلَهُ أَكْرَمَ مِثْوِيهِ عَشْرِينَ

بَنَفْعًا أَوْ نَتَجِدُهُ وَلَمْ أَوْكِدْ لَمْ كُنَّا

لِيُوسِفَ فِي الْأَرْضِ وَلِنَعْلَمَهُ مِنْ تَأْوِيلِ

الْأَحَادِيثِ وَاللَّهُ غَالِبٌ عَلَى أَمْرِهِ وَلَكِنْ

أَكْثَرُ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ وَلَقَدْ بَلَغَ أَشُدَّهُ

أَتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا وَكَذَلِكَ نَجْزِي

الْمُحْسِنِينَ وَزَادَتْهُ الرِّبَا فِي يَدَيْهَا

از میان آیه ۷

...للسائلین از قالوا لیوسف واخوه احب الی...

مر پُرسندگان را .

چون گفتند یوسف و برادر وی دوست [ترند] به پدر ما از ما و ما گروهی ایم با نیرو کی پدر ما اندر گم بودگی است پیدا ، یعنی اندر خطای پیدا .

بکشید یوسف یا بیفکنیدش به زمینی تا تنها ماند مر شمارا روی پدر شما و بباشید از پس آن گروهی نیکان .

گفت گوینده ای از ایشان مکشید یوسف را و بیفکنیدش اندر بن چاه کهنانه^۱ تا برگیردش بهره ی گذرندگان اگر هستید کنندگان.

گفتند یا پدر ما چی بودست ترا کی استوار نداری ما را بر یوسف، و ما مر اورا نیک خواهانیم بفرست و را با ما فردا تا بچریم و بازی کنیم، و ما مر او را نگاه داران. گفت من آنم کی اندوه کین کند مرا بردن شما مر اورا و می ترسم کی بخورد و را گرگ و شما از وی | بی آگاهیان باشید.

گفتند اگر بخورد و را گرگ و ما گروهی ایم به نیرو. ما آنگاه زیانکاران باشیم. چون ببردندش و آهنگ کردند کی بکنندش یعنی بیفکنندش اندر تاریکی چاهی کهن و وحی فرستادیم به وی کی آگاهی دهی ایشان را به کار ایشان این و ایشان ندانند ، یعنی همی ندانستند .

و بیامدند سوی پدر خویش شبانگاه همی گریستند.

گفتند یا پدر ما برفتیم تا تیر اندازیم یا پیشی گیریم به اشتر تا ختن و بجای ماندیم یوسف را نزد جامه ها . بخورد و را گرگ و نیستی تو استوار دارنده ما را و اگر چی باشیم راست گویان . و بیاُوردند بر پیراهن وی خونی دروغ .

گفت یعقوب نه کی بیاراست شمارا تنهای شما کاری ، شکیبایی باید کردن نیکو

۱ - ظاهراً کهنانه شکل دیگری است از کهنه ، و مراد گویا چاهی است که خشک

وازخدای نیرو باید خواستن بر آنچ همی وصف کنید .

و بیامدند گذرندگان . | بفرستادند آب جوینده خویش را . فروهشت دلو خویش را . گفت یا مژده مر شمارا این کودکی است وپنهان کردنش آخربانی^۱ و خدای دانا بود بدانچ همی کردند .

و بفروختندش بهبهای اندک درمها [ی] شمرده، و بودند اندروی از ناخواهندگان . گفت آن کی بخیریدش از شهر یعنی شهر مصر مرزن خویش را کرامی دار جایگاه ورامگر کی منفعت کند ما را تا بگیریم و را به فرزندی و همچنین جای ساختیم یوسف را اندرزمین و تا بیاموزنیدیمش از تفسیر سخنان و خدای غلبه کننده بود بر کاروی ویک^۲ بیشترین مردمان ندانند .

و چون برسید به تمامی نیروی خویش بدادیمش سخن صواب و دانش و همچنین پاداش دهیم نیکوکاران را .

و بجست آن زن کی وی اندر خانه وی بود | تن وی و بیست درها و گفت بیا هان کی من ترا ام . گفت باز داشت خواهم به خدای کی وی پروردگار من است . نیکوی کرد به جای من کی نرهند از عذاب ستم گاران ، یعنی زانیان .

و آهنگ کرد آن زن بهوی و آهنگ کرد بهوی یعنی یوسف بدان زن . اگر نه آن بودی کی بدید حجت های خداوند خویش همچنین کردیم تا باز گردانیم از وی بدی یعنی زنا و ناخوبی یعنی قصد کردن به زنا . وی از بندگان ما بود به گناه گردانیدگان .

و پیشی گرفتند هر دو سوی در و بدرید آن زن پیراهن یوسف از سپس و بیافتند خداوند آن زن یعنی شوی را نزد در . گفت زن چیست پاداش کسی کی بخواهد باز زن تو بدی یعنی زنا . مگر آن کی به زندان کنندش یا عذابی دردگین .

۱ - آخریان بروزن پرنیان قماش و کالاهای خوب (درزین الاخبار گردیزی دو بار استعمال شده است) .

۲ - ویک = ووبوک (درمعنای ولیک)

گفت یوسف وی جست ما را از تن من و گوی دادگوی از کسهای آن زن ،
اگر چنان است کی پیراهن وی دریده شدست از پیش . راست گفت آن زن و وی است
یعنی یوسف از دروغ زنان .

و اگر چنان است | کی پیراهن وی دریده شدست از پس د و غ گفت این زن و
وی است یعنی یوسف ار راست گویان .

چون بدید پیراهن و را کی دریده شدست از پس گفت شوی این زن این سازش
بدشما زنان است سازش بدشما بزرگ است .

یا یوسف روی بگردان ازین سخن و آمرزش خواه ای زن مرگناه خویش را
که تو بودی از گناه کاران .

و گفتند زنانی اندر شهر مصر زن عزیز همی خواهد جوامرد^۱ خویش را از
تن وی اندرون دل وی رفتست یا پرده دلوی دریدست دوستی ما همی بینیم و را
اندرگم بودگی یعنی خطای پیدا .

چون بشنود سازش بدایشان رسول فرستاد سوی ایشان و بساخت مرایشان را
تکیه گاهی و بداد هر یکی را از ایشان کاردی و گفت بیرون آی برایشان . چون بدیدندش
بزرگ داشتندش و بپریدند دستهای خویش را و گفتند دوری بادا به خدای . نیست
این مردمی ، نیست این مکر فرشتهی بزرگوار .

گفت زلیخا این تان آن کسی است کی ملامت کردید مرا اندروی . بخواندم |
به خویشتن و را . خویشتن نگاه داشت و اگر نکند آنچه بفرمایمش باز داشته گردد و بیاشد
از خواران .^۲

گفت یا پروردگار من زندان دوست تر به من از آنچه همی خوانند این زنان
سوی وی ، و اگر باز نگردانی از من سازش بدایشان بگرایم به ایشان و بیاشم از نادانان
یعنی زانیان .

پاسخ داد مرا و خداوندی، باز گردانید از وی سازش بد زنان کی وی است
شنواست، داناست.

باز پدید آمد مرا ایشان را پیشیمان شدن از پس آن کی بدیدند نشانیها به زندان
کنند و را تا گاهی.

و اندر شدند با وی به زندان دو جوان مرد. گفت یکی از آن دو من دیدم خویشان
را کی همی فشار می می. و گفت دیگر من دیدم خویشان را کی همی بردم ز بر سر
خویش نان همی خوردند مرغان از وی. آگاهی ده مارا به تفسیر خواب کی ماهمی
بینیم ترا از نیکوکاران.

گفت نیاید به شما خوردنی کی روزی دهند شمارا، مگر آگاهی دهم شما را
به تفسیر آن پیش از آن کی بیاید به شما آنتان از آن است کی بیاموزانید مرا خداوند
من کی من دست باز داشتم دین گروهی کی نگر و ند به خدای و ایشان به آن جهان، ایشان
تا گردیدگانند.

و بدم رفتم دین پدران خویش را، پدر جد من ابرهیم و جد من اسحق و پدر من
یعقوب. شاید مارا و نسزد مارا کی انباز گرفتیمی به خدای هیچ چیزی. این از فضل
خدای است بر ما و بر مردمان، و بیک بیشترین مردمان سپاس داری نکنند.
یا دویار زندان خداوندان پراکنده به تریا خدای یکی فرو شکننده.

همی نپرستید از فرود خدای مگر نامهای را کی شما نام نهادید شما و پدران
شما و نه فرو فرستاد خدای بدان نامها هیچ حجتی نیست حکم مگر خدای را فرمود
کی می پرستید مگر و را. این است دین راست. و بیک بیشترین مردمان همی
ندانند.

یا دویار زندان اما یکی از شما دو بخوراند خداوند خویش را می و اما آن
دیگر به دار کنندش، بخورند مرغان از سروی، گزارده شود کار آن کی اندر وی
همی پاسخ جویند.

و گفت یوسف مر آن را کی بیندیشند که وی رستنی است از آن دو یاد کن
 مرا نزد خداوند خویش . فرامشت ^۱ گردانیدش دیو یاد خداوند خویش در ننگ
 کرد اندر زندان کم از ده سال .

و گفت پادشا من همی دیدم هفت گاو فربه کی همی خورند ایشان را هفت نزار
 و هفت خوشه سبز و هفت دیگر خشک ، یا گروه مهتران پاسخ کنید مرا اندر خواب
 من اگر هستید کی مر خواب راهمی بگزارید .

گفتند شوریده خوابهای است و نیستیم ما به تفسیر این خوابها دانا آن . |
 و گفت آن که برست از آن دویار و یاد آورد سپس روزگاری . من آگاهی دهم
 شمارا به تفسیر این خواب بفرستید مرا .

یا یوسف ! یا راست گفتار راست کردار ! پاسخ ده مرا اندر هفت گاو ، گاو فربه
 همی خورند آن راهفت نزار و هفت خوشه سبز و هفت دیگر خشک تا مگر من باز کردم
 سوی مردمان تا مگر ایشان بدانند .

گفت باید کشتن شمار هفت سال دما دم [هر آنچه] بدروید دست باز دارید و را
 هم اندر خوشه وی مگر [اندکی] از آنچ بخورید .

باز بیاید از پس آن هفت سال سخت تنگ کی بخورند آنچ پیش فرستاده باشید
 مر ایشان را مگر اندکی از آنچ پنهان کنید .

باز بیاید از پس آن سالی اندر آن سالی باران دهند مردمان و اندر آن سال
 شیره کنند .

و گفت پادشاه | بیارید سوی من و را . چون بیامد بهوی رسول گفت باز گرد
 سوی خداوند خویش . پیرشش به چی رسید حال آن زنان آنان کی بیریدند دستهای
 خویش کی خداوند من به ساز بدایشان داناست .

گفت ملک چی بود کار شما ای زنان چون بخواستید یوسف را از تن وی . گفتند
 باز داشت خواهیم به خدای ندانستیم بروی هیچ بدی . گفت زن عزیز اکنون پدید

آمد راستی، من خواستم ورا از تنوی ووی از راست گویان است .
گفت یوسف این بدان است تابدا ندکی من ورا خیانت نکردم به غایبی و خدای
راه ننماید سازش بدخیانت کنندگان را .

و بیزار همی نکردم تن خویش را کی تن فرمایند بدی است ، مگر آن را
کی ببخشاید خداوند من کی خداوند من آمرزنده است بخشاینده .

و گفت پادشا بیارید به من ورا تایک تاه گردانمش مرخویشتن را .
چون سخن گفت باوی گفت ملک تو | امروز نزد [من] جای گیری استوار .
گفت یوسف بکن مرا بر گنج خانه های زمین که من یاد دارم ، یعنی نامه
دبیرم^۱ و شمارگیر^۲ دانا .

و هه چنین جای ساختیم مر یوسف را اندر زمین . جای همی گرفت اندر زمین .
هر کجا خواست برسانیم به بخشایش خویش بدان کی خواهیم و ضایع نکنیم مزد
نیکوکاران .

و مزد آن جهان بهتر مر آن کسها کی همی بگرویدند و همی پرهیز کردند .
و بیامدند برادران یوسف اندر آمدند بروی یعنی سوی وی . بشناخت مر
ایشان را و ایشان مر او را نشناختند .

و چون کسی گردایشان را با بارهای ایشان گفت بیارید به من برادری مر شماراست
از پدر شما، همی نبینید کی من تمام همی بنمایم پیمانه را و من بهترین فرو دارندگانم .
اگر نیارید به من ورا نیست پیمانه [نه] مر شمارا نزد من و نزدیک به من نباشید .
گفتند بخوایم ورا از پدر روی و ما | این بکنیم .

و گفت یوسف مر جوامردان^۳ خویش را بکنید اخیان ایشان اندر بارهای

۱- نامه دبیر - دبیر نامه نویس

۲- حسابدار (در طبری نگاهبان ترجمه شده)

۳- (جوانمردان)

ایشان یعنی رختهایشان تامگر ایشان بشناسند مر آن را. چون بازگردند سوی کسان خویش تامگر ایشان باز آیند.

چون بازگشتند سوی پدر خویش گفتند یاپدر ما بازداشتند از ما پیمانه، بفرست باما برادر ما را تا پیمانه بستانیم و ما مر اورا نگاه داران باشیم.

گفت یعقوب چیز استوار دارم شمارا بروی مگر همچنان کی استوار داشتم تان بر برادر وی از پیش، خدای بهترین نگاه دارندگان است و وی بخشاینده ترین بخشایندگان است .

و چون بگشادند کالهای^۱ خویش را بیافتند اخیان خویش را کی باز داده بودند به ایشان.

گفتند یاپدر ما ستم همی نکنیم . اینک اخیان ما باز داده اند به ما و خوار بار آریم کسهای خویش را و نگاه داریم برادر خویش را و بیفزائیم پیمانه اشترواری، این پیمودنی است آسان .

گفت نفرستم و را | باشما تا بدهید مرا استواری یعنی عهدهی از خدای کی باز آرید سوی من و را مگر کی گرداندر گیر ندی یعنی غلبه کنند مر شمارا . چون بدادندش استواری خویش گفت یعقوب خدای بر آنچه همی گوئیم نگاه بان است .

و گفت یاپسر کان من اندر مشوید از دریگ و اندر شوید از درها [ی] پراکنده، و باز نتوانیم داشتن از شما از خدای هیچ چیزی نیست حکم خدای را . بروی سپردم شمارا و بروی تو کل کنند یعنی بهوی سپارند خویشتن سپارندگان تو کل کنندگان. و چون اندر شدند از آنجا کی فرموده بود مر ایشان را پدر ایشان، نه چنان بود کی باز نتوانستی داشتن از ایشان از خدای هیچ چیز مگر آرزوی کی اندر تن یعقوب بود بگزارد اورا و وی بادانش بود ازان کی آموزنیده^۲ بودیمش، و بیک

۱ - (= کالاهای در معنای متاعهم)

۲ - اصل : آموزنیده .

بیشترین مردمان ندانند .

و چون اندر شدند بر یوسف سوی خویش نشاند برادر خویش را . گفت منم آن کی من برادر توام | با کک مدار بدانچ ایشان همی کنند .
چون گسیل کردشان با بارهای ایشان بگردیمانه اندر بار برادر [ر] خویش .
باز آواز داد آواز دهنده [ا] ی یا کاروانیان شما دزدانید .
گفتند و روی به ایشان آوردند ، چی چیز همی جوئید .
گفتند گم کرده ایم پیمانه پادشا و مر آن را که بیارد آن بار اشترواری و من بدان پذیرفتم .

گفتند به خدای کی دانسته اید کی نیامده ایم تا تباہ کاری کنیم اندر زمین و نیستیم مازدان .

گفتند چیست پاداش آن کس ، اگر باشید دروغ زنان .
گفتند پاداش وی آنست هر کی بیاید اندر بار وی ، وی باشد پاداش وی ، همچنین پاداش کنیم ستم گاران را یعنی دزدان را .

آغاز کرد جستن به جوالهای ایشان پیش از جوال برادر خویش . باز بیرون آورد آن از جوال برادر خویش . همچنین بساختیم مر یوسف را ، نه بود که بگرفتی برادر خویش اندر حکم پادشای مصر مگر کی بخواستی خدای بر آوریم پایگاههای مر آن را که خواهیم وزیر هر با دانشی دانائی است .

گفتند اگر دزدی کند دزدی کرد برادری کی مراورا بود از پیش . پنهان داشت آن را یوسف اندر تن خویش و پیدا نکرد^۱ آن سخن مر ایشان را . گفت شما بد جای تراید و خدای داناترست بدانچ همی صفت کنید .

گفتند یا عزیز مراورا پدری است پیری بزرگ ، بگیر یکی از ما بجای وی کی ما ترا همی بینیم از نیکوکاران^۲ .

گفت باز داشت خواهیم به خدای کی نگیرم مگر آن کسی را کی بیافتیم کاله^۳ ما

۱- ظاهراً بجای «نکرد» . ۲- کذا در اصل . ۳- (= کالا) .

را نزد وی که ما آنگاه از ستم‌گاران باشیم.

چون نومید گشتند برادران از وی به یک سوی شدند به راز گفتن .
گفت پیرایشان همی ندانید کی پدر شما بگرفت بر شما استواری | از خدای
و از پیش آنچه سستی کردید اندر کار یوسف زاستر نشوم ازین زمین تا دهد دستور
مرا پدر مرا یا حکم کند خدای مرا ، و وی بهترین حکم کنندگان است .
باز گردید سوی پدر خویش ، بگوئید یا پدر ما ! پسر تو دزدی کرد و ما گواهی
ندهیم مگر بدانچ دانستیم و نه بودیم مرنهان را نگاه دارندگان.
و پیرس آن دیه را آن کی بودیم اندروی و کاروان را آن که بیامدیم اندر وی و
ما راست گویانیم .

گفت نه کی آراسته گردانید مر شما را خدای شما کاری . شکیبای باید کردن
نیکو مگر باشد خدای کی بیارد به من ایشان راهمگان کی وی است کی وی داناست
صواب کار .

وروی بگردانید از ایشان و گفت یا اندوهی بر یوسف ! سپید کشت دو چشم وی
از اندوه و وی غم فروخورنده بود.

گفتند به خدای که هماره یاد کنی یوسف را تا | بباشی بیماری گران یا بباشی از
هلاک شدگان .

گفت همی بنالم غم خویش را و اندوه خویش را به خدای و من دائم از خدای
آنچ شما ندانید.

یا پسرکان من بروید بجوئید از خبر یوسف و برادر وی و نومید مباحی از
رحمت خدای کی نومید نباشد از رحمت خدای مگر گروه ناگرویدگان .

چون اندر شدند بر یوسف گفتند [ای] عزیز رسید به ما و کسها [ی] ماسختی
یعنی گرسنگی و آوردیم اخیانی ناروا ، تمام ده مارا پیمان و ببخش بر ما کی خدای
پاداش دهد بخشندگان را .

گفت هیچ همی دانید که چه کردید با یوسف و برادر وی آنگاه که شما نادانان
بودید .

گفتند این توئی که تو یوسفی . گفت من یوسف ام و این برادر من است . منت نهاد خدای بر ما | که هر کی پرهیز کاری کند و شکیبائی کند خدای ضایع نکند مرنیکو کاران .

گفتند به خدای بگزید ترا خدای بر ما و اگر چه بودیم خطا کنندگان .
گفت سرزنش نیست بر شما . امروز بیامرزد خدای مر شما را ووی بخشاینده ترین بخشاینده گانی است . ببرید پیراهن مرا این بر افکنندش بر روی پدر من تا بشود بینا و بیاید کسهای خویش را همکنان و چون بیرون شد کاروان گفت پدر ایشان من همی بیابم بوی یوسف اگر شما فر توت بخوانید مرا .
گفتند به خدای که تواند کم بود کی یعنی اندر محبت دیرینه . چون بیاید مرده دهنده بر افکند پیراهن بر روی وی برگشت بینا .

گفت نه گفتم مر شما را که من بدانم از خدای آنچه شما ندانید .
گفتند یا پدر ما آمرزش خواه ما را گناهان ما را | که ما بودیم گناهکاران .
گفت زود باشد که آمرزش خواهم شما را از خداوند خویش . کی وی آمرزنده است و بخشاینده

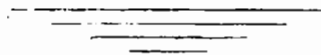
چون اندر آمدند بر یوسف نزدیک کرد به خویشتن پدر و خاله را و گفت اندر آیند به مصر اگر بخواهند خدای بی بیم و ترس و بر آورد پدر و خاله را بر تخت و بیفتادند مرا و را سجده کنان

و گفت یا پدر من این تفسیر خواب من از پیش بگردانید مرا آن را خداوند من راست و به نیکوی کرد با من چون بیرون آورد مرا از زندان بیاورد شما را از دشت از پس آن کی شورش افکند دیومیان من و میان برادران من کی خداوند من چابک کار است بر آنچه خواهد کی وی است کی وی دانا است استوار کار است . یا پروردگار من بدادی مرا از پادشاهی و پیاموزانیدی مرا از تفسیر سخنان یا آفریدگار آسمانها | و زمین . توی یار و نگاه دار من اندرین جهان و آن جهان ، جان بردار به مسلمانی و اندر رسان مرا به نیکان .

این از خبرهای ناپیداست که همی وحی فرستیم سوی تو و نیستند و نبودی
 نزد ایشان. چون آهنگ کردند به کار خویش و ایشان سازش بدهمی کردند.
 و نیستند بیشترین مردمان و گرچه حریصی کنی به گرویدن ایشان.
 و نخواهی از ایشان بروی هیچ مزدی. نیست این مگر پندی مرهمه
 خلق را.

و چند از نشانی اندر آسمانها و زمین کی همی گذرند بروی و ایشان از وی روی
 گردانیدگان.

و نه گروند بیشترین ایشان به خدای مگر ایشان باشند انبازگیران.
 آیا ایمن گشتند کی بیاید به ایشان پوششی از عذاب خدای یا بیاید به ایشان
 راستخیز ناگاه و ایشان آگاهی ندارند.
 بگوی این است راه من همی خوانم...



سپاسگزاری بسیار از مجتبی مینوی که به دیده دقت و عنایت بر متن منقول نگریست و مرا
 در تصحیح آن از یادآوری سودمند استادانه بهره ور فرمود.

۲ جایزه ۳۰۰ هزار تومانی و یک پیکان پرازاسکناس



آقایان اشرف عرب و جعفر پورچی کنترلو ساکنین ورامین که باتفاق هم بلیط اعانه ملی خریدند و دومین جایزه ۳۰۰ هزار تومانی را بدست آوردند.



آقایان آرشام مانوکی و سبات بنیادی ساکنین تهران که مشترکاً برنده اولین جایزه ۳۰۰ هزار تومانی بلیط های اعانه ملی مخصوص چهارم آنان شدند.



آقایان احمدنیتی زاده مسئول و غلامعلی تدرشی ساکنین شهرستان ساهی علاوه بر بردن جایزه نقدی یکصد و پنجاه هزار تومانی اولین پیکان شانس شدند و یک پیکان پراز اسکناس تحویل گرفتند
علاوه بر این برندگان بلند اقبال بلیط اعانه ملی مخصوص چهارم آنان

نات برنده جایزه ۷۰ هزار تومانی
نات برنده جایزه ۵۰ هزار تومانی
دو برنده جایزه ۳۰ هزار تومانی
دو برنده جایزه ۱۰ هزار تومانی
در سرانجام ۳۴ برنده جایزه پنج هزار تومانی داشت که باین ترتیب برانبر استیصال هموطنان عزیز از بلیط های اعانه ملی مخصوص چهارم آنان بودند. حتی آنکه به دو برابر افزایش یافته بود.

این هفته نوبت شماست

ایرانول البرز
H·D

برای موتورهای
بنزینی

ایرانول

بهترین روغن برای هر نوع موتور

ایرانول الموت

مرغوب برای دیزلهای
سوپر شارژ و ممتاز برای
دیزلهای غیر سوپر شارژ



ایرانول الموند

مرغوب برای دیزلهای
غیر سوپر شارژ و ممتاز
برای موتورهای بنزینی